

ادبیات سوسیالیستی

از انتشارات حزب کمونیست کارگری

تفاوت‌های ما

گفتگو دربارهٔ کمونیسم کارگری

منصور حکمت

سؤال: سند "اوضاع بین‌المللی و موقعیت کمونیسم" بحران و افول سوسیالیسم‌های بورژوازی را بررسی کرده و از کمونیسم کارگری، در شرایط فروپاشی اینها و تعرض وسیع بورژوازی به سوسیالیسم، بعنوان تنها جریانی که افق پیشروی و بالندگی دارد صحبت میکند. از زمان تصویب این سند در کنگره سوم حزب تاکنون چند ماهی بیشتر نگذشته است. اما وقایع با سرعت خیره کننده‌ای پیش رفته‌اند: وقایع لهستان، فروپاشی در یوگوسلاوی، چرخش در مجارستان، اتفاقات بسیار سریع در خود شوروی، و این اواخر برآمد توده‌ای و سرکوب خونین در چین. آیا شما چنین شتابی را برای این پروسه تصور میکردید؟ هم اکنون اصطلاح "بحران کمونیسم" با تفسیرهای مداوم رسانه‌های بورژوازی غرب از این وقایع، یک عبارت جا افتاده در افکار عمومی شده. عقیده شما درباره تحولات اخیر چیست؟

منصور حکمت: فکر میکنم وقایع همین چندماهه اخیر بهتر از هر نوع استدلال و بحثی که ما میتوانستیم در کنگره سوم حزب

مطرح کنیم صحت تحلیل‌های ما در گزارشی که به کنگره دادیم را اثبات کرده باشد. حتی در آن گزارش هم ما دوره دراز مدتی را برای این دگرگونی‌ها پیش‌بینی نمی‌کردیم. با این حال شتاب رویدادهای اخیر واقعاً خیره کننده است. به نظر من تحولات شوروی و به اصطلاح کشورهای بلوک شرق با رویدادهای اخیر چین زوایای مختلفی را از روند عمومی زوال سوسیالیسم بورژوازی به نمایش می‌گذارند و نباید از تفاوت‌های اساسی‌ای که میان آنها وجود دارد غافل شد. بعنوان یک اردوی سوسیالیسم بورژوازی، بعنوان یک "قطب" در جنبش به اصطلاح کمونیستی، سوسیالیسم بورژوازی در چین بسیار پیش از این ورشکسته و بی‌اعتبار شده بود. مائویسم در همان دهه هفتاد شکست خورد و از صحنه سیاسی خارج شد. کنار کشیدن چین بعد از مائو از هر نوع داعیه سوسیالیستی هم بسیار پیش از این مسجل شده بود. وقایع امروز چین بیشتر نشان‌دهنده کشمکش برای انطباق مادی در ساختارهای سیاسی و اداری این کشور با جهت‌گیری‌های بنیادی است که

قبلاً در سطح اقتصاد سیاسی این کشور و در عرصه ایدئولوژیکی به وجود آمده بود. ما در چین شاهد فرجام پروسه‌هایی هستیم که بسیار پیش از این آغاز شده بود و فی‌الحال به عمر و اعتبار سوسیالیسم بورژوازی در چین چه در داخل این کشور و چه در صحنه بین‌المللی خاتمه داده بود. به یک معنی، بنابراین، وقایع امروز در چین با همه برجستگی‌اش نسبت به رویدادهای جامعه شوروری و تأثیرات آن در صحنه بین‌المللی بمراتب کم اهمیت‌تر است. در شوروی ما با چرخش‌های تاریخساز روبرو هستیم که علاوه بر تأثیراتش بر مناسبات سیاسی و اقتصادی بین‌المللی، پرونده بستر اصلی سوسیالیسم بورژوازی تاکنونی را میبندد. شتاب تحولات سیاسی و فکری در شوروی بسیار بیشتر از تغییرات اقتصادی بوده است. اما روند برگشت‌ناپذیری که شروع شده و در اولین قدم فی‌الحال کل مدل سرمایه‌داری دولتی را ورشکسته کرده است، در انتهای خودش انحلال کامل اردوگاه باصطلاح سوسیالیستی و پایان سوسیالیسم بورژوازی روسی را به همراه دارد.

البته این بلیه‌ای نیست که فقط دامن باصطلاح رویونیست‌ها را گرفته باشد. همراه با زوال این جریان کل گرایش‌ها و ترندهای شبه‌مارکسیستی غیر کارگری که به اعتبار انتقاداتشان به این بستر اصلی موجودیت پیدا کرده بودند هم، به نظر من، عمرشان تمام میشود.

آیا این "بحران کمونیسم" یا "پایان کمونیسم" است؟ راستش من دنیا را صحنه جدال مکاتب نمیدانم. تاریخ واقعی تاریخ جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی است. واضح است که در این میان "چیزی" شکست خورده و به پایان رسیده است. این تحولات نمودار شکست جنبش بورژوازی سرمایه‌داری دولتی است. بورژوازی این جنبش را کمونیستی نامیده و به میلیون‌ها انسان بعنوان جنبش کمونیستی شناسانده است. از نظر تاریخی هم این جنبش در جوار جنبش کمونیستی رشد کرده و در طی مراحل مشخصی خود را بعنوان بستر رسمی کمونیسم تثبیت کرده است. جنبش سوسیالیستی کارگری، یعنی کمونیسمی که پرچم مبارزه ضد سرمایه‌داری

کارگر در جامعه معاصر است، در کنار این کمونیسم رسمی به حیات خودش ادامه داده و طبعاً با غلبه این جریان سرمایه‌داری دولتی به مقدار زیاد دچار افت و عقب‌نشینی شده. این یک جنبش دیگر است که من از آن، همانطور که مورد بحث مانیفست کمونیست است، بعنوان کمونیسم کارگری یاد میکنم. شکست سوسیالیسم بورژوازی در روسیه و لاجرم افول هر نوع سوسیالیسم غیرکارگری دیگر، از ناسیونال-رفرمیسم چپ تا پوپولیسم و غیره، قیل و قال ضد مارکسیستی بورژوازی را تشدید کرده و طبعاً کمونیسم کارگری را هم تحت فشار ایدئولوژیکی بیشتری قرار میدهد. اما بحران این سوسیالیسم بورژوازی نه زمینه‌های کمونیسم کارگری را تضعیف میکند و نه آن را به بحرانی میکشاند. کاملاً برعکس، همانطور که در گزارش به کنگره هم نوشته‌ام و در سمینار اول کمونیسم کارگری در چند ماه قبل توضیح دادم، دور جدیدی از مبارزه کمونیستی کارگری در انتظار ماست. امروز بستر اصلی آنچه که رسماً کمونیسم نامیده میشود دارد بار دیگر به درون طبقه

کارگر منتقل میشود. کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی دوباره دارد جای واقعی خود را در جامعه پیدا میکند. قدرت این جنبش عظیم است. بر خلاف آنها که به خیال خودشان پایان مارکس و مارکسیسم را اعلام کرده‌اند، من دوره آتی را دوره عروج مجدد مارکسیسم میدانم، چرا که جنبش اجتماعی که این مارکسیسم میتواند پرچمش باشد، جنبش اعتراض ضد سرمایه‌داری کارگر، تازه دارد از شکست پس از انقلاب اکتبر و از دهها سال غلبه حرکت‌های شبه سوسیالیستی بورژوازی قد راست میکند. راه دوری نباید رفت. به نظر من دهه ۹۰ دهه گسترش اعتراضات رادیکال کارگری در کانونهای صنعتی اروپای غربی و دهه پیدایش نسل جدیدی از احزاب کمونیستی است. احزاب کمونیست کارگری. به نظر من مارکسیسم بعنوان یک انتقاد عمیق و عظیم از جامعه سرمایه‌داری، و بعنوان یک تئوری، خدشه‌پذیر و بحران‌بردار نیست. همین وقایع امروز نیز صحت مارکسیسم را ثابت میکند. تئوری انقلاب کارگری را فقط خود جنبش کارگری و پراتیک کارگری میتواند

به ثبوت برساند. سقوط جریانات غیرکارگری که برای تحقق امر ناسیونالیسم، دمکراسی، رفرم و صنعتی شدن به مارکسیسم آویزان شده بودند، چیزی جز این را اثبات نمیکند.

سؤال: به نظر میرسد که حزب کمونیست ایران هم همپای دنیای بیرون خودش دارد دستخوش تحولات مهمی میشود. فکر میکنم نه فقط اعضاء حزب بلکه حتی هر ناظر خارجی که ادبیات ما را دنبال میکند بویژه در دوره پس از کنگره سوم متوجه تنشها و یا حتی کشمکشهایی در درون حزب کمونیست ایران میشود. همین گزارشی که به کنگره سوم عرضه کرده‌اید و سخنرانی‌تان در کنگره پیرامون آن، مقالاتی که در مورد فعالیت حزب در درون طبقه کارگر و فعالیت ما در کردستان در نشریه کمونیست چاپ شده است، بحث عضویت کارگری و غیره همه شواهدی بر وجود این تنشهاست. نظرتان درباره این موقعیت چیست و تا چه حد بحث کمونیسم کارگری در این چهارچوب مطرح است و اهمیت دارد؟

منصور حکمت: حزب کمونیست ایران هم، نظیر هر حزب سیاسی واقعی دیگر جناحها و گرایشات چپ و راست و مرکز دارد. کشمکش میان این گرایشات به اشکال مختلف از بدو تشکیل حزب وجود داشته است. در واقع این گرایشات محصول فشارها و تمایلات واقعی اجتماعی اند و راستش غیاب آنها باید موجب تعجب باشد. اما در چند سال اخیر، و بویژه در یکسال گذشته رویارویی و شکاف میان گرایشات در درون حزب، به دلایل سیاسی کاملاً قابل فهم، افزایش پیدا کرده است. این شرایط نه فقط مستقیماً به مسأله کمونیسم کارگری و مباحثات ما در این دوره مربوط است، بلکه نهایتاً انعکاس همان واقعیات اجتماعی و سیاسی است که در پاسخ به سؤال قبلی از آن صحبت کردم. بحث کمونیسم کارگری از وضعیت حزب کمونیست استنتاج نشده. این بحث تبیینی است از پایه‌ای‌ترین مسائل کمونیسم و سوسیالیسم معاصر. این مسائل مستقل از حرکت حزب کمونیست ایران به هر حال جلوی هر کمونیستی قرار دارد و باید بنحوی پاسخ بگیرد. اما در عین حال کمونیسم کارگری نگرش و

بحثی است که از طرف گرایش چپ در حزب مطرح میشود. نقدی است به باورها و روشها و نظریات گرایشات دیگر در حزب. نقدی است به موقعیتی که این گرایشات به حزب کمونیست ایران تحمیل میکنند. بحث کمونیسم کارگری "چه باید کرد" و پلاتفرم سیاسی و عملی ویژه‌ای را جلوی حزب میگذارد که با تبیین گرایشات دیگر از مسائل و دورنمای حزب متفاوت است.

از طرف دیگر، موقعیت گرایشات دیگر هم در طول سالهای اخیر دستخوش تغییراتی شده است. همان روند جهانی که سوسیالیسم غیر کارگری را در مقیاس جهانی به بن بست کشیده است، در داخل حزب هم گرایشات سوسیالیستی غیر کارگری را دچار بی‌افقی میکند. بنابراین ما شاهد یک روند واگرایی در درون حزب بوده‌ایم. چپ و راست و مرکز امروز بیش از هر وقت با دورنماهای قابل تمیز در کشمکش با هم قرار گرفته‌اند.

اگر بخواهم موقعیت امروز را برایتان تشریح کنم و مضمون اجتماعی و روند واگرایی گرایشات

مختلف در درون حزب را توضیح بدهم باید درباره حزب کمونیست بطور کلی صحبت کنم و موقعیت تاریخی و اجتماعی‌ای که حزب در آن قرار گرفته است. وضعیت فعلی حاصل یک روند تکاملی است که باید عوامل و شرایط دخیل در آن را شناخت.

سؤال: بخش مهمی از این گفتگو درباره حزب کمونیست و تحولات آن خواهد بود. اما فکر میکنم بهتر است وقتی وارد این مبحث بشویم که بدواً درباره خود کمونیسم کارگری بیشتر صحبت کرده باشیم. قصد من اینجا این نیست که وارد مضامینی بشویم که قبلاً اثباتاً توضیح داده شده‌اند، بلکه میخواهم زوایای خاصی از این بحث را روشن کنید... عبارت کمونیسم کارگری در میان ما معانی مختلفی پیدا کرده است. در واقع خود شما هم آن را در ظرفیت‌های مختلفی به کار برده‌اید: بعنوان یک دیدگاه و نگرش و یا حتی مکتب، بعنوان یک جنبش مادی اجتماعی، بعنوان یک گرایش سیاسی و یا یک جنبش حزبی و غیره. سؤال من این است که از نظر شما کدام این تعابیر دقیق‌تر

است و یا در بحث شما اساسی‌تر است؟

منصور حکمت: پاسخ این سؤال خیلی ساده است. من "کمونیسم کارگری" را بجای کلمه "کمونیسم" بکار میبرم. به این دلیل که کلمه کمونیسم آن خصلت طبقاتی ویژه را که در آستانه انتشار مانیفست کمونیست در ۱۸۴۸ داشت در زمان ما دیگر از دست داده. کلمه کمونیسم در آن هنگام مترادف با سوسیالیسم کارگری بود. انگلس در همان دوره، علت انتخاب این عنوان را برای پرچی که با مانیفست بلند کردند دقیقاً به همین ترتیب توضیح میدهد. مارکس و انگلس برای تعریف فاصله و اختلاف خود با سوسیالیسم غیر کارگری زمان خود عنوانی را که جنبش سوسیالیستی کارگری به خود داده بود برگزیدند. هر کلمه مانیفست کمونیست راجع به اینست که این بیانیه سوسیالیسم کارگری است و این جریان ویژه طبقاتی درباره جهان و جامعه و سوسیالیسم‌های موجود چه دارد میگوید. اگر مارکس و انگلس امروز زنده میشدند و میدیدند که چگونه همین نام کمونیسم

توسط جریانات اعتراضی و شبه سوسیالیستی طبقات دیگر به دست گرفته شده است، آنوقت مطمئناً فکری به حال عنوان مانیفست کمونیست و کلمه کمونیسم بطور کلی میکردند. شاید مثل من صفت "کارگری" را انتهای آن اضافه میکردند که کاملاً مضمون این کتاب و جنبش اجتماعی‌ای را که این کتاب بیانیه‌اش بود برساند.

با این توضیح پاسخ من به اصل سؤالتان روشن است. همانطور که کمونیسم در ظرفیت‌های مختلف معنی پیدا میکند، یک دیدگاه و مکتب و جنبش اجتماعی و جریان حزبی و غیره، کمونیسم کارگری هم، که اسم دقیق همین پدیده در انتهای قرن بیستم است، به همه اینها رجوع میکند و همه این معانی را به خود میپذیرد. کمونیسم کارگری در تمام این وجوه با آنچه که در نیم قرن اخیر دنیا به آن نام کمونیسم داده است متفاوت است. مکتب دیگری است، جنبش دیگری است، احزاب نوع دیگری را ایجاد میکند، تاریخ متفاوتی داشته است، اصول و پرنسپهای دیگری دارد و غیره. پیکار برای

کمونیسم کارگری بر سر نشان دادن این تفاوتها و سر و سامان دادن به این جنبش اجتماعی متفاوت است.

سؤال: آیا به این ترتیب بحث کمونیسم کارگری همان تمّ قدیمی‌تر "بازگشت به مارکسیسم اصیل" نیست؟

منصور حکمت: خیر. کمونیسم کارگری قطعاً از نظر فکری و تئوریکی چیزی جز مارکسیسم، همانطور که از کلاسیکهای مارکسیسم مستفاد میشود، نیست. اما این نحوه فرمولبندی مسأله، یعنی "رجعت به مارکسیسم اصیل" از نقطه نظر بحث ما نه صحیح است و نه ابدأً آن معضلات فکری و عملی‌ای را که تحت عنوان عمومی کمونیسم کارگری به آن میپردازیم بیان میکند. به چند دلیل: اولاً، "رجعت به مارکسیسم" فی‌نفسه به نوعی موضعگیری فکری و تئوریک را به ذهن می‌آورد. کل جنبش باصطلاح "ضد رویزیونیستی" در مراحل مختلف و شاخه‌های مختلف خودش ادعایی جز این نداشت. کمونیسم کارگری مُدل دیگری از جریانات

ضد رویزیونیستی نیست. قبلاً وقتی چنین تبیین اساساً عقیدتی و فکری‌ای از هویت و کار خودمان داشتیم اسم جریان خودمان را "مارکسیسم انقلابی" گذاشته بودیم که دقیقاً همین خاصیت وفاداری به ارتدوکسی را تداعی میکرد. کمونیسم کارگری گویای یک تعلق اجتماعی و به تبع آن یک حرکت فکری است. کمونیسم کارگری بر سر سازماندهی حرکت سوسیالیستی فی‌الحال موجود طبقه خاصی است، طبقه کارگر. مارکسیسم هم دقیقاً بعنوان پرچم همین سنت طبقاتی برای ما مطرح است. ثانیاً، کسی میتواند به چیزی رجعت کند که قبلاً از آن جدا و دور شده باشد. واقعیت هم این است که جریانی که خود را در متن تاریخ کمونیسم غیر کارگری و لاجرم غیر مارکسیستی معاصر شناخته است برای جدایی از این سنت باید به مارکسیسم "رجعت" کند. باید از نظر فکری و یا از نظر اجتماعی به موضع و موقعیت دیگری برگردد. بحث ما، اما، این است که کمونیسم کارگری یک حرکت و جریان اجتماعی متمایز از جنبش کمونیستی غیر کارگری تاکنونی است. سر جای خودش

است. تئوری مارکسیسم ابتدا در متن همین سوسیالیسم کارگری پیدا شد و برای دوره‌ای احزاب کمونیستی کارگری در عین حال سخنگویان و اتوریته‌های مارکسیسم زمان خود بودند. با تحولات در بین‌الملل دوم، با غلبه ناسیونالیسم و رفرمیسم در روسیه اواخر دهه ۲۰، با رشد ناسیونالیسم چپ در کشورهای تحت سلطه و بویژه با انقلاب چین، با پیدایش "مارکسیسم غربی" و سپس چپ نو، گام به گام کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض شد و جنبش‌های اجتماعی غیر کارگری در اشکال مختلف به مفسرین رسمی مارکسیسم تبدیل شدند. تغییر کاربست اجتماعی تئوری‌های مارکس بدون دست‌اندازی به محتوای آن، محتوای کارگری و انقلابی بی‌ابهام آن، ممکن نبود. برای جریانی که از درون این سنت‌ها در آمده هر نوع توجه به مضمون واقعی و طبقاتی مارکسیسم رجعت محسوب میشود. به عبارت دیگر، من مسأله را بر سر روشنگری فکری نمیبینم. کمونیسم کارگری از نظر فکری، یعنی مارکسیسم و از نظر اجتماعی، یعنی جنبش

اعتراض ضد سرمایه‌داری کارگر. این جنبش عینی است و آن تئوری هم موجود است. اگر از درون این جنبش حرف بزنیم آنوقت مسأله بر سر سازماندهی این جنبش و ناظر کردن تمام و کمال این تئوری بر آن است. ثالثاً، فرمول "رجعت به مارکسیسم" هسته اصلی بحث امروز ما را از قلم میاندازد. ما در جهانی متفاوت و در دورانی متفاوت، مارکسیست هستیم. خود مارکس هم میبایست امروز با همان متد و با همان منفعت طبقاتی حرفهایی درباره این دنیا و این وضعیت میزد. رجعت به مارکسیسم برای خیلی‌ها به معنای تکرار احکام و فرمولبندی‌های پایه‌ای مارکسیستی است. برای جنبش ما، برای کمونیسم کارگری که هرگز تجدید نظری در این احکام و تحلیل‌های پایه‌ای نکرده است، مسأله حیاتی‌تر، کاربست مارکسیسم بعنوان یک نقد به جهان امروز و نیروهای طبقاتی و سیاسی موجود در آن است.

خلاصه کلام اینکه فرمول رجعت به مارکسیسم واقعی ابداً چهارچوب نقد و بحث امروز ما را بیان نمیکند. اگر پایه و هویت

اجتماعی جنبش را دست نخورده و ثابت فرض کنیم، آنوقت میشد قطعاً از رویزیونیسم و مبارزه ضد رویزیونیستی بعنوان مقولاتی مربوط به این جنبش طبقاتی سخن گفت. اما وقتی کل این جنبش، یا در هر صورت اردوگاه‌های جهانی آن، دیگر بر حرکت‌های طبقاتی غیر کارگری استوار شده است، مسأله در سطح نظری، یعنی رجعت به این یا آن تئوری و مبارزه با این یا آن تجدید نظر، باقی نمیماند. کل بنیاد اجتماعی کمونیسم موجود، و به تبع آن، اندیشه‌اش را باید نقد کرد. این نقد را باید از موضع حرکت اجتماعی متفاوتی انجام داد. کمونیسم مارکس، کمونیسم کارگری، قبل از آنکه اندیشه‌های سوسیالیسم غیر کارگری زمان خود را نقد کند و فراخوانی به تغییر عقاید بدهد، جایگاه اجتماعی آنها را بعنوان حرکات غیرکارگری توضیح داد، و در مقابل آنها جنبش اجتماعی طبقه کارگر و اعتراض سوسیالیستی کارگر را قرار داد. مارکس از درون یک جنبش اجتماعی متفاوت سوسیالیسم معاصر خود را نفی و نقد کرد. این کاری است که ما میخواهیم امروز با طرح بحث

کمونیسم کارگری بکنیم.

سؤال: در مورد این نکته آخر توضیح بیشتری بدهید. میگویید کمونیسم کارگری با کمونیسم و سوسیالیسم موجود اختلاف و تفاوت اجتماعی دارد و اختلاف نظری به تبع این اختلاف اجتماعی مطرح میشود. میخواهم علت این تأکید و جایی که در بحث شما دارد بیشتر باز بشود.

منصور حکمت: کمونیسم کارگری قبلاً یکبار خود را در تمایز با سوسیالیسم‌های دیگر توضیح داده و بیان کرده است. مانیفست کمونیست اساساً بیانیه‌ای برای همین کار بود. روش مارکس در مانیفست تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری از سایر گرایش‌هاست و نه تفکیک مکتبی آن. مارکس آنجا، پس از آنکه کمونیسم کارگری را بعنوان یک حرکت و جنبش اجتماعی و یک عکس‌العمل طبقاتی ویژه به جامعه سرمایه‌داری توضیح میدهد، تفاوت‌های این جنبش را با سوسیالیسم طبقات دیگر، سوسیالیسم فئودالی، بورژوایی و خرده-بورژوایی، برمی‌شمارد.

مانیفست کمونیست این جریانات را نه بمثابه مکاتب، بلکه بعنوان حرکت‌های طبقاتی معین، حاصل شرایط معین و برخاسته از منفعتهای معینی توضیح میدهد و مرز کمونیسم کارگری را با آنها ترسیم میکند. به عبارت دیگر مارکس از تقابل جنبش‌های اجتماعی و تنها بر این مبنی از تقابل آراء و افکار سخن میگوید. برای مارکس کمونیسم کارگری یک حرکت بالفعل و عینی و اجتماعی بود که مقدم بر اندیشه‌ها و تلاشهای خود او وجود داشت و حتی فی‌الحال رهبران فکری و فرمولاسیون‌های تئوریک هم از خود بیرون داده بود. مارکسیسم سر و سامان دادن به این جنبش، مسلح کردن آن به افق و اهداف روشن و به یک نقد عمیق و محکم به جامعه موجود را هدف خود قرار داد. خیلی سریع مارکسیسم به پرچم کمونیسم کارگری تبدیل شد.

ما هم امروز با همین روش مانیفست به جهان نگاه میکنیم. برای ما کمونیسم کارگری قبل از هر چیز یک جنبش اجتماعی و عینی است. تنها بر این مبنا وارد

بحث تفکر و سیاست ناظر بر این جنبش و تمایز آن با سایر گرایشات سوسیالیستی در جامعه معاصر میشویم. این دقیقاً عکس نحوه نگرش کلیه گرایشات کمونیسم موجود به مسأله است. یکی از نموده‌های جدایی این کمونیسم از طبقه کارگر و کمونیسم کارگری، همین انکار عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری است. برای اینها سوسیالیسم کارگری اشتقاقی از ایدئولوژی سوسیالیستی است. مکتب سوسیالیستی، خالق اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر است. اینها مارکسیسم را، حال با هر برداشتی که از آن دارند، منشأ سوسیالیسم کارگری میدانند. رابطه جنبش و تفکر، جامعه و اندیشه، کاملاً برای اینها وارونه شده است. اگر این مارکسیسم را تحریف شده و تجدید نظر شده بدانند، آنوقت ناگزیرند عینیت اعتراض سوسیالیستی کارگر را انکار کنند.

ما جنبش اجتماعی و اعتراض کارگری علیه جامعه موجود را مبنا قرار میدهیم. اگر امروز آن مارکسیسم و آن کمونیسم حزبی‌ای که هدایت و سر و سامان

دادن به اعتراض سوسیالیستی کارگر را هدف خود قرار داده بود دیگر به عقب رانده شده و کمونیسم موجود امر اجتماعی دیگری را دنبال میکند، این تنها به معنی تضعیف و سردرگمی و بی رهبری این حرکت اجتماعی است و نه محو آن. اگر مارکس هم امروز زنده میشد و به جامعه نگاه میکرد و اعتراض کارگران را میدید، باز هم دست به کار نوشتن یک مانیفست کمونیسم کارگری میشد که پرچم اعتراض سوسیالیستی کارگر را بلند کند و به این جنبش، در تقابل با کل سوسیالیسم طبقات دیگر، که متأسفانه نام مارکسیست هم روی خود گذاشته اند، افق و دورنما و نقد بدهد. ما امروز مارکس را نداریم، اما جنبش اجتماعی و طبقاتی خود را داریم و خوشبختانه نفوذ عمیق مارکس در آن را به صورت تمایل غریزی و دیگر "خودبخودی" کارگر مبارز به مارکسیسم هم داریم. بحث کمونیسم کارگری برای ما یعنی بلند کردن پرچم این جنبش و اعتراض اجتماعی متفاوت، و نه ابداع یک گرایش و مکتب دیگر در چهارچوب سنت کمونیسم موجود. پاسخ ما به این کمونیسم

پاسخی اجتماعی است، نقد ما عملی و اجتماعی است، موضوع کار ما متفاوت است. پاسخ ما همان پاسخی است که به بورژوازی بطور کلی میدهیم: برپایی یک جنبش قدرتمند کمونیستی کارگری.

سؤال: اهمیتی را که به تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری و تقدّم تحلیلی آن به هر نوع مرزبندی عقیدتی و سیاسی میدهید کاملاً میفهمم. اما اینجا به هر حال دو سؤال اصلی مطرح میشود. اول جایگاهی که به این ترتیب، تئوری و مرزبندی تئوریک با شاخه‌های دیگر مدعی مارکسیسم و سوسیالیسم، در این دیدگاه پیدا میکند و دوم، موضوعاتی که به نظر شما یک چنین جدال نظری‌ای باید حول آن متمرکز شود. در رابطه با سؤال اول، یعنی مسأله جایگاه تئوری و جدال تئوریک، میخواهم توجهتان را به این نکته جلب کنم که در جنبش کمونیستی، مقابل قرار دادن تئوری و جنبش، یک شیوه برخورد قدیمی است. آیا فکر نمیکنید که بحث امروز شما به این متهم شود که در همین چهارچوب فکری قدیمی چپ دارد تأکید را از تئوری بر میدارد و

روی جنبش میگذارد؟

منصور حکمت: البته ممکن است بحث من به خیلی چیزها متهم شود از جمله "تقدم جنبش به تئوری"، یا "اکنونیسم"، تقدیس "خودبخودی" در برابر آگاهی و غیره. به نظر من این خصلت‌نمایی‌ها از بحث ما بیش از آنکه چیزی راجع به مضمون نظرات ما و نواقص آن بگوید، تفکر قالبی منتقد احتمالی ما را نشان میدهد. بحث ابداً بر سر "تئوری یا جنبش" نیست. سؤال اصلی اینست: "کدام جنبش". تمام صحبت ما بر سر این است که شاخه‌های مختلف سوسیالیسم تاکنونی مستقل از داس و چکشی که روی پرچمشان بوده و نام مارکس یا لینن که ورد زبانشان بوده، عمدتاً جنبش‌های اجتماعی طبقات ناراضی دیگر برای اصلاحات و تغییرات غیر سوسیالیستی بوده‌اند. این که در این جنبش‌ها تئوری و عمل سیاسی احزاب چه رابطه‌ای با هم داشته‌اند، کدام تحت‌الشعاع دیگری قرار گرفته و غیره میتواند در درون خود این سنت‌ها مورد بحث باشد. بحث ما بر سر تعلق به جنبش اجتماعی دیگری است

که در کنار این سوسیالیسم غیر کارگری وجود داشته و دارد، هم با تئوری متفاوت خودش و هم با پراتیک خودش، اتفاقاً در این جنبشی که ما از آن صحبت میکنیم، یعنی کمونیسم کارگری، تئوری و جنبش قابل تفکیک به عرصه‌های قائم به ذات نیستند. بحث تقدم تئوری به جنبش یا جنبش به تئوری در سیستم فکری ما معنی پیدا نمیکند. اینها سطوح مختلف ابراز وجود یک حرکت اجتماعی واحدند. به نظر من هر کس مانیفست کمونیست را دقیق بخواند میفهمد که این بیانیه یک جنبش اعتراض کارگری است و نه طرح خطوط یک جامعه‌شناسی علمی، که هر کس بتواند مستقل از آن جنبش اعتراض طبقاتی به تدریس و یا تدقیق آن پردازد و به رشته‌ای در خود تبدیلش کند.

به نظر من سرنوشتی که مارکسیسم از نظر تئوریک پیدا کرده، پروبلماتیک‌های تئوریک که در درون سنت مارکسیستی تاکنونی مطرح شده و مبنای مرزبندی‌های خطوط و گرایش‌ها و قطب‌های مختلف در جنبش موسوم به جنبش کمونیستی قرار

گرفته، جدا از سرنوشت اجتماعی مارکسیسم و کاربست طبقاتی‌ای که این تئوری عملاً پیدا کرده قابل درک نیست. همانطور که یک دیدگاه فلسفی و سیاسی، یک مکتب فکری، جدا از پایه‌های مادی اجتماعی و ضروریات تاریخی-طبقاتی قابل ارزیابی نیست، مسائلی که در درون آن مکتب به پیش رانده میشود و موضوع جدل قرار میگیرد هم بدون ارجاع به منفعتهای اجتماعی پشت آن قابل درک نیست. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و مکتب، انسجام درونی‌ای دارد، متدی دارد و به استنتاجات معلوم و مشخصی درباره جامعه، سیاست، و عمل مبارزاتی میرسد. مارکسیسم بعنوان یک تئوری به اعتبار خود قابل مطالعه و قابل درک است. جدل و مرزبندی درون-مکتبی وقتی بالا میگیرد و مسأله تفسیرهای مختلف و گاه متناقض از این تئوری وقتی مطرح میشود که مسأله کاربست این تئوری در جهان واقعی مطرح میشود و تمایلات گرایش‌های اجتماعی مختلف برای پاسخگویی به معضلات ویژه خود سراغ این تئوری میروند. برای

مثال تئوری مارکس نظر معینی درباره انقلاب کمونیستی، شرایط تحقق آن و وظایف آن داده است، اما پروبلماتیک سوسیالیسم در یک کشور بر متن یک کشمکش تاریخی و اجتماعی میان گرایش‌های زنده در انقلاب روسیه بر سر توسعه اقتصادی روسیه به وجود میاید. مارکس به روش معین و معلومی رابطه بین قیمت و ارزش در جامعه سرمایه‌داری را در کتاب سرمایه توضیح داده است، اما معضل "تبدیل ارزش به قیمت‌های تولید" تنها در متن یک شرایط تاریخی و اجتماعی معین و توسط جریان‌های اجتماعی معین به یک پروبلماتیک تئوریک تبدیل میشود. تز دیکتاتوری پرولتاریا، مسأله رابطه زیربنا و روبنا و نحوه تأثیر گذاری اینها بر یکدیگر، سوسیالیسم و بازار و غیره که هر یک سرچشمه جدل‌های مهم و طولانی در درون سنت باصطلاح مارکسیستی بوده‌اند نیز بدون درک منفعتهای اجتماعی پشت آنها و بدون شناخت این امر که این جدل و پروبلماتیک تئوریک قالب چه کشمکش عینی اجتماعی‌ای است، قابل بحث نیست.

خلاصه حرفم این است که این جدل‌ها و معضلات و گره‌گاههای نظری ناشی از غور و تفحص عالمانه و ابتدا به ساکن در تئوری مارکس و یافتن "ابهامات و ناروشنی‌های" آن بمثابة یک مکتب نیست، بلکه حاصل نحوه ویژه‌ای است که جریان‌های اجتماعی مختلف کوشیده‌اند مارکسیسم را به کار ببندند. ممکن است این جدل‌ها واقعاً ما را متوجه وجود ناروشنی‌هایی در خود تئوری کرده باشد. شخصاً چنین اعتقادی ندارم، اما حتی در این حالت نیز مسأله اساسی نه تفسیر بردار بودن تئوری، بلکه وجود مفسرین متفاوت و وجود منفعتهای مهم اجتماعی در ارائه تفسیرهای گوناگون از مارکسیسم است. به نظر من تمام مصیبتی که بر سر تئوری مارکس نازل شده ناشی از این است که جنبش‌های اجتماعی گوناگون کوشیده‌اند آن را به ابزاری تبدیل کنند برای پیشبرد اموری که این تئوری فی‌نفسه با آنها سازگار نیست. مارکسیسم تئوری اقتصادی برای محاسبه ارزش‌ها و قیمت‌ها و رسیدن به معادلات ریاضی برای ایجاد توازن میان دپارتمان‌های تولیدی نیست.

اگر کسی در این ظرفیت بخواهد از آن استفاده کند، طبعاً باید در آن دست ببرد، و طبعاً بدون نقد تئوری ارزش مارکس، و یا تبدیل کردن مارکس به ریکاردو این کار مقدور نیست. راستش به نظر من بخش اعظم پروبلماتیک‌های نظری در سنت مارکسیستی تاکنونی ریشه در کشمکش جریانانی دارد که هسته اصلی این تئوری، یعنی نقد سرمایه‌داری و ضرورت انقلاب کارگری، را کنار گذاشته‌اند و کوشیده‌اند از این تئوری یک جامعه‌شناسی علمی و یا یک علم اقتصاد آلترناتیو برای جناح چپ بورژوازی درست کنند، یا از آن توجیحات تئوریک برای بیان زمینی‌ترین منفعتهای غیر کارگری، ناسیونالیسم روسی و چینی، اختلافات فرقه‌ای و غیره، بسازند.

بنابراین وقتی از من راجع به نحوه برخورد به تئوری میپرسید، لازم است مرز خود را با این کاربست اسکولاستیک و یا اپورتونیستی از مارکسیسم روشن کرده باشم. تئوری و مبارزه تئوریک برای سوسیالیسم کارگری مکان بسیار پُر اهمیت و تعیین‌کننده‌ای دارد.

اما برای ما مارکسیسم ابزار نقد است. ابزار شناختن عمیق‌ترین ریشه‌های مصائبی است که بشر بطور کلی و کارگر بطور اخص در این جامعه تجربه میکند. ابزار کسب یک خودآگاهی عمیق اجتماعی و تاریخی برای کارگر و درک امکاناتی است که برای تحول جامعه موجود وجود دارد. اینها خواص اثباتی تئوری مارکس است که، در غیاب کاربست‌های غیر کارگری تاکنونیش، میتوانست مستقیماً به درون جامعه و طبقه بُرده شود و یک صف‌آرایی فکری قدرتمند در برابر آراء حاکم در جامعه به وجود بیاورد. کمونیسم کارگری باید یک جریان قدرتمند فکری در جامعه باشد. در برابر گرایشات و تمایلات فکری بنیادی بورژوازی، نظیر لیبرالیسم، دمکراسی، ناسیونالیسم، اومانیسم، سوسیال-دمکراسی و غیره، و نه صرفاً روایت دیگری از مارکسیسم در برابر جریانانی نظیر مائویسم، تروتسکیسم، سوسیالیسم روسی و یا چپ نو. این آن جایگاهی است که ما به تئوری می‌دهیم.

بینید، ما آمده‌ایم و از مشخصات

اجتماعی و طبقاتی کمونیسم صحبت کرده‌ایم. ما این را گفته‌ایم که قبل از اینکه این سؤال مطرح باشد که "کمونیست‌ها چه می‌گویند"، این مسأله مطرح است که کمونیسم پرچم کدام بخش جامعه و کدام طبقه است. ما گفته‌ایم که کمونیسم را تنها بعنوان جنبش اعتراضی کارگر حاضریم بفهمیم و تنها در متن اعتراض اجتماعی این طبقه، تازه میتوان کمونیسم را بعنوان یک مکتب و یک دیدگاه و تئوری انقلابی درک کرد و برایش مبارزه کرد. در مقابل، این عکس‌العمل پیش آمده که "تئوری چه میشود؟". من این را عکس‌العمل طبیعی همان بخش و طبقه اجتماعی و همان سنت سیاسی میدانم که دارم نقدش میکنم. کمونیسم برای سوسیالیسم رادیکال موجود یک تئوری است. تنزل دادن کمونیسم به یک دستگاه فکری عام‌المنفعه، "علم تاریخ"، و غیره کانالی است که از طریق آن روشنفکر چپ‌گرای بورژوا، بوروکرات اصلاح‌طلب، ناسیونالیست و دمکرات چینی و بولیویایی و ایرانی، دارد خود را نسبت به مارکسیسم و کمونیسم مانند کارگر، صاحب حق میکند.

وقتی ما میگوییم کمونیسم تنها
بمثابه یک جریان کارگری شایسته
این عنوان است، میگویند تئوری
چه میشود. به نظر من منظور اینها
این است که "ما چه میشویم". به
نظر من ما تازه داریم تئوری را سر
جای واقعی خودش قرار میدهیم.
اگر اینها اینقدر را از مارکس
نفهمیده باشند که کمونیسم یک
جنبش اعتقادی نیست، بلکه یک
جنبش اجتماعی-طبقاتی معین
است، یک حرکت کارگری است،
آنوقت ابراز نگرانی‌شان به حال
تئوری در برابر بحث کمونیسم
کارگری نباید جدی گرفته شود.
همین نقد به بحث ما، یعنی درک
نکردن اساس مارکسیسم بمثابه
یک تئوری. بگذارید بگویم تئوری
"چه میشود". تئوری از ابزار
ابهام‌تراشی، از ابزار توجیه منافع
غیر کارگری تحت نام مارکسیسم،
از ابزار توهم‌پراکنی نسبت به
جناح چپ بورژوازی، از وسیله
کسب برتری تحصیل‌کردگان حتی
در درون احزاب مارکسیستی،
و امثالهم، به همان نقد کوبنده،
کارگری، عمیق و مطلقانه‌ای
تبدیل میشود که در کلاسیک‌های
مارکسیستی میبینیم. تئوری بار
دیگر به یک سلاح بُرنده در نبرد

طبقاتی تبدیل میشود. به ادعای
افشاگرانه، روشن، شفاف و قابل
درکی از جامعه موجود و تمام
مکانیسم‌های بظاهر پیچیده آن.
به نیرویی مادی در جامعه که
ذهنیت کارگر معترض در جهان
معاصر را شکل خواهد داد. بحث
کمونیسم کارگری برای خود ما
حاصل تعمق تئوریک زیاد بوده
و وظایف تئوریک متنوع و بسیار
جدی‌تری از گذشته را در برابر
ما قرار میدهد. بحث کمونیسم
کارگری تازه به ما چهارچوبی داده
است که بتوانیم بر مبنای آن یک
تعرض تئوریک وسیع را شروع
کنیم.

سؤال: این تعرض تئوریک
بیشک متضمن مرزبندی نظری
با شاخه‌های مختلف جنبش
باصطلاح کمونیستی موجود و
همینطور تعیین تکلیف با معضلات
و سؤالات گرهی مطروحه در این
جنبش خواهد بود. به عبارت دیگر
باید روشن بشود که کمونیسم
کارگری بعنوان یک دیدگاه و سنت
معین مارکسیستی در چه سایه
روشنی با سایر سنت‌های مدعی
مارکسیسم قرار میگیرد. سؤال ما
اینست که این جدل و مرزبندی

نظری با این جریان‌ها و مکاتب
حول چه محورهایی باید متمرکز
بشود و از چه اولویت‌هایی تبعیت
میکند؟

منصور حکمت: بگذارید اول
یک نکته را روشن کنم. عموماً
جریان‌ها چپ رادیکال وقتی
از مبارزه فکری حرف میزنند
بدواً منظورشان پلیمیک "درباره
مارکسیسم" با سایر شاخه‌های
چپ است. "مبارزه ایدئولوژیک"
برای این جریان‌ها معنای مناظره
درون مکتبی یافته است. خود ما
قبلاً خیلی اینکار را کرده‌ایم. من
نمیتوانم اینجا وارد این بشوم که
چرا و طی چه روندی مبارزه فکری
این معنی محدود را پیدا کرده. اما
باید بگویم که این خود جلوه‌ای از
خصلت غیر اجتماعی و فرقه‌ای
چپ رادیکال و باصطلاح کمونیست
بوده است. برای ما مبارزه فکری
وجهی از مبارزه طبقاتی است
و لاجرم پیکاری است علیه آراء
حاکم در جامعه، آراء همان طبقاتی
که در جهان مادی و در عرصه
پراتیکی بمثابه یک طبقه علیه
آنها قد علم کرده‌ایم. پیکاری علیه
افکار و مکاتب و سنت‌های نظری
بورژوازی که توانسته‌اند مهر خود

را به ذهنیت انسانها در مقیاس دهها میلیونی بکوبند. پلمیک با مدعیان مارکسیسم گوشه‌ای از این مسأله هست اما ابدأً محور کار نیست و بخصوص آن مجرای نیست که سیمای نظری کمونیسم کارگری از طریق آن ترسیم میشود. تعرض نظری که من از آن صحبت کردم، تعرضی که کمونیسم و سوسیالیسم کارگری، مارکسیسم بمثابه یک جنبش طبقاتی، باید به آن دست بزند تعرضی علیه سنتهای فکری بنیادی بورژوازی است. سنت‌هایی که اتفاقاً هیچ داعیه مارکسیست بودن هم ندارند. مادر صحنه جدال فکری با لیبرالیسم و دمکراسی روبرویم، با ناسیونالیسم، رفرمیسم و سوسیال-دمکراتیسم، آنارشیزم و نظایر آنها. راستش فکر میکنم جدال با شاخه‌های مدعی مارکسیسم هم بدون رجوع به نفوذ عمیق این سنت‌های اصلی‌تر نظری و سیاسی در تفکر و جهان‌بینی شبه مارکسیست‌ها ممکن نیست...

سؤال: این بحث را باید بیشتر بشکافید برای آنکه جدال درون-مکتبی و یا درون-

جنبشی یک جزء تفکیک‌ناپذیر سنت کمونیستی، همان سنت کمونیستی کارگری مارکس و لنین هم، بوده است. ما جدلهای مارکس و مارکسیست‌ها علیه افکار پرودون و لاسال را داریم، جدلهای لنین علیه متفکرین بین‌الملل دوم را داریم که اتفاقاً تا حدود زیادی مشخصات سیاسی و فکری لنینیسم را تعریف میکند. و بالأخره مسأله رویزیونیسم را داریم که بعنوان یک مانع واقعی مدتها مانع شکل‌گیری احزاب مارکسیستی انقلابی و مانع رشد سوسیالیسم کارگری واقعی بوده است. این بُعد مبارزه فکری چه جایگاهی در دیدگاه شما دارد؟

منصور حکمت: من جدال درون مکتبی، تا چه رسد به درون جنبشی، را ابدأً رد نمیکنم. اما بیابید ببینیم این جدل‌ها تا آنجا که واقعاً یک سوی آن مارکسیسم و کمونیسم کارگری بوده است در چه چهارچوب تاریخی صورت گرفته و در متن عمومی مبارزه فکری کمونیسم کارگری چه نقشی داشته است. آنچه مارکسیسم را مارکسیسم میکند و کمونیسم را کمونیسم میکند مرزبندی

پلمیکی مارکس با پرودون و لاسال نیست. انتقاد عمومی مارکس به سرمایه‌داری و تفکر بورژوازی بطور کلی است. مارکس ایدئولوژی آلمانی و تفکر فلسفی قبل از خود را نقد میکند. متفکرین اقتصاد سیاسی معاصر و قبل از خود را در جزئیات نقد میکند. و مهمتر از همه اینها، دینامیسم جامعه موجود و عوارض آن، از استثمار، فقر، استثمار، برده‌داری، فحشاء، مذهب، دمکراسی، ناسیونالیسم و غیره را نقد میکند. مارکس به جنگ طبقات حاکم و آراء حاکم بر جامعه می‌رود. بدون کتاب سرمایه و ایدئولوژی آلمانی، نقد برنامه گوتا ممکن نیست و مکتب و سنت فکری‌ای را نمیسازد. مارکسیسم یک وضعیت اقتصادی، سیاسی و فکری عمومی و حاکم را نقد میکند و بر این مبنا سراغ منتقد سطحی و غیر انقلابی این نظام هم می‌رود. بین‌الملل دوم و مناظرات لنین با آن را مثال زدید. من می‌پرسم بدون نقد امپریالیسم و ناسیونالیسم و بدون نقد دمکراسی بورژوازی بعنوان آراء و افکاری خارج سنت مارکسیستی چگونه اصولاً چنین تعرضی به بین‌الملل دوم ممکن می‌بود. این

نقد فراگیر و فرا-مکتبی و فرا-جنبشی بود که لنینیسم را بعنوان یک رگه فکری انقلابی و معتبر در برابر بین‌الملل دوم شکل داد. بعلاوه این نکته را هم باید اضافه کنم که مارکس و لنین هر دو خود را در برابر گرایش‌های شبه سوسیالیستی قدرتمندی یافته بودند. اینها جریان‌اتی بودند که در مقیاس اجتماعی تفکر کارگر معترض را تحت تأثیر گذاشته بودند. به نظر من هم جدل با جریان‌های زنده دیگر در درون جنبش طبقاتی به معنی واقعی کلمه همواره حیاتی است و این را زیر تیر منظره مکتبی نمیگذارم.

مسئله رویزیونیسم را باید با تفصیل بیشتری بحث کرد. معنی رویزیونیسم هرچه جلوتر آمده‌ایم مذهبی‌تر و فقهی‌تر شده. برای کمونیسم دوره مارکس که طبعاً مقوله رویزیونیسم نمیتوانست مطرح باشد. برای لنین، تجدید نظر گرایش‌های دیگر در تفکر مارکسیستی رابطه مستقیمی با جنبش‌های اجتماعی و نیروهای مادی‌ای دارد که این تجدید نظر طلبی را ایجاب کرده‌اند. به عبارت دیگر رویزیونیسم برای لنین

پرچم جریان‌های مادی و اجتماعی غیر کارگری معینی است که بدو به اعتبار مکان سیاسی و اجتماعی‌شان مورد انتقادند. در این چهارچوب، یعنی در جدال با حرکات سیاسی طبقات دیگر، لنین از صحت احکام مارکسیستی دفاع میکند و میکوشد مانع تحریف مارکسیسم توسط آنها بشود. منظورم اینست که رویزیونیسم قبل از آنکه در چهارچوب مکتبی و با این شاخص که کدام احکام را دستکاری و تحریف میکند مطرح باشد، بعنوان پرچم فکری منافع و حرکات اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری معنی پیدا میکند. رویزیونیسم به معنی غیر مذهبی آن یعنی پیدایش جنبش‌های اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری تحت نام مارکسیسم. شاخه‌ای از جنبش سرمایه‌داری دولتی در شوروی تحت نام مارکسیسم کار کرده و لاجرم تفسیر ویژه‌ای از این تئوری به دست داده است. این رویزیونیسم است. جنبش ضد استعماری و ناسیونالیستی در چین همینطور. این هم یک رویزیونیسم است. کمونیسم کارگری در تقابل با ناسیونالیسم و سرمایه‌داری

دولتی که به اعتبار خود وجود دارند به جدل با این شاخه‌های شبه مارکسیست این جنبش‌ها هم پا میگذارد. اما هویت سیاسی و نظری آن، برخلاف جنبش ضد رویزیونیستی چپ رادیکال، از مرزبندی با مائویسم یا مصوبات کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب شوروی و تز راه رشد غیر سرمایه‌داری و غیره استخراج نمیشود. به عبارت دیگر نفس خصلت درون-مکتبی حیات فکری چپ رادیکال و این واقعیت که اینها هویت ویژه خود را بر مبنای مرزبندی‌های نظری با قطب‌ها و اردوگاه‌های موجود سوسیالیسم و کمونیسم استنتاج میکنند، گواه تعلق هر دو به یک جایگاه و حرکت اجتماعی مشترک است. چپ رادیکال تاکنونی با قطب‌های مورد انتقادش در یک بستر مشترک اجتماعی و طبقاتی قرار داشته است. مرزبندی‌های اینها با رویزیونیسم در شوروی و چین، مکتبی و شبه مذهبی است زیرا در قلمرو اجتماعی نماینده حرکت مستقل و مجزایی نبودند و از آرمانها و اهداف متفاوتی دفاع نمیکردند. نقد اینها به سرمایه‌داری همان بود، تصورشان از سوسیالیسم همان بود. مشکل

اینها "انحراف" این قطبها از احکام نظری و یا سیاستها و تاکتیکهای معینی بود. از نظر اجتماعی هم همه شاخه‌های چپ رادیکال، از بوردیگیسم و تروتسکیسم تا امروز، بعنوان منتقد بستر اصلی و به اعتبار وجود این بستر اصلی، موجودیت پیدا کرده‌اند. کسی نمیتواند تروتسکیسم را مستقلاً و در تقابل ویژه این جریان با جامعه بورژوایی تعریف کند. این جریان محصول فرعی همان بستر اصلی است. روایت ویژه‌ای در همان جنبش اجتماعی است.

خلاصه حرفم اینست که اگرچه قطعاً کمونیسم کارگری باید در برابر این سنت‌ها هم حرف بزند، هویت سیاسی آن در تقابلش با جامعه بورژوایی بطور کلی و با گرایش‌ها و جنبش‌های سیاسی و اجتماعی اصلی بورژوازی در هر دوره مشخص میشود. شما پلیمیک‌های گذشته سنت مارکسیسم و کمونیسم کارگری را مثال زدید. بسیار خوب، اما من میپرسم امروز چه جدالهای نظری‌ای برای شکل دادن به صف انقلاب کارگری حیاتی است.

جدال با مائویسم و تروتسکیسم و چپ نو و غیره یا با ناسیونالیسم، تریدیونیونیسم، لیبرالیسم و دمکراسی، رفرمیسم، سوسیال-دمکراسی، گورباچفیسیم، تاچریسم و غیره؟ یعنی با افکار و تفاسیری از جامعه امروز که ذهنیت کارگران و کل جامعه بطور کلی را شکل میدهند. کمونیسم کارگری از مارکس تا امروز خواهان یک تقابل طبقاتی و همه جانبه با بورژوازی و جامعه بورژوایی بوده است و نه صرفاً حفظ خلوص فکری در مقایسه با چپ‌ترین جریان‌ها مجاور.

اجازه بدهید چند نکته را هم اضافه کنم. اولاً، باید دید در دوره‌ای که پا به آن گذاشته‌ایم خود اینها چقدر به مارکس می‌چسبند. فعلاً که به نظر می‌آید همه خودشان یا "پایان مارکسیسم" را همراه این و آن دم گرفته‌اند، یا سرشان را پایین انداخته‌اند تا این موج بگذرد. در اواخر دهه ۶۰ و اوایل ۷۰ که مارکسیسم در میان روشنفکران مُد بود قطعاً نیاز به دخالت سوسیالیسم کارگری در مبارزه بر سر حقانیت روایت کارگری از مارکسیسم بیشتر حس

میشد. ثانیاً، نباید در تله مبارزه مکتبی افتاد. برای نقد مائویسم و پوپولیسم، برای مثال، ارجاع زیادی به اینکه مارکس واقعاً چه گفته است لازم نیست. آدم میتواند مستقیماً سراغ مغز و هسته اصلی ناسیونالیستی این جریان برود و آن را افشاء کند. به نظر من زیاده‌روی در جدل "درون-مکتبی" با این گرایش‌ها بر ابهام موجود درباره هویت و موجودیت اجتماعی اینها می‌افزاید. ثالثاً، همانطور که گفتم، روایات دیگر از مارکسیسم ناشی از سوء تفاهم و یا اختلاف معرفتی نیست. اینها تفسیر گرایش‌ها اجتماعی دیگر از مارکسیسم بعنوان یک تئوری است، تفسیر ناسیونالیسم و رفرمیسم و دمکراسی بعنوان جنبش‌های اجتماعی از یک مکتب فکری و سیاسی. این جریان‌ها فقط به مارکسیسم چنگ نینداخته‌اند. ناسیونالیسم، برای مثال، یک پایه‌اش نژادپرستی است و ممکن است از این مجرا روایت خاصی هم از داروینیسم بدهد. اما پلیمیک در عرصه بیولوژی و تئوری تکامل طبیعی نه فقط مرزبندی ایجاد نمیکند، بلکه اصل اختلاف را میپوشاند. رابعاً، رونق پلیمیک

نظری و بحث "مارکس واقعاً چه میگفت" تا حدودی هم منعکس کننده مخاطبینی است که گرایشات غیر کارگری برای تئوری مارکس ایجاد کرده‌اند. روشنفکر بورژوا از این جدل‌ها یک حرفه ساخته و این حرفه، لااقل تا هفت هشت سال قبل، مستقل از مبارزه کمونیستی برای اینها جذابیتی داشت. فکر میکنم به درجه‌ای که مرکز ثقل فعالیت کمونیستی به درون طبقه کارگر منتقل بشود و به درجه‌ای که رهبران کارگری به مخاطبین اصلی پلمیک نظری تبدیل بشوند، خصلت مکتبی مرزبندی‌های نظری کمتر میشود و حالت کلاسیک‌تری، مانند مقابله سوسیالیسم و ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم و مشابه آن، به خود میگیرد.

اما به هر حال حتی در مبارزه فکری با جریانات مدعی مارکسیسم، مبنای اصلی کار ما باید دیدن انعکاس جنبش‌های فکری پایه‌ای بورژوایی در تبیین و تفسیر اینها از مارکسیسم و سیاست کمونیستی باشد. تنها وقتی کراهت ناسیونالیسم بعنوان یک تفکر، یک دریچه معین برای

نگریستن به جهان موجود، معلوم شده باشد، تازه میتوان محتوای غیر کارگری و غیر مارکسیستی پوپولیسم و مائویسم را نشان داد. اگر چپی وجود داشته باشد، مانند چپ رادیکال ایران در دهه‌های اخیر یا کل سنت پوپولیسم و مائویسم، که به ناسیونالیست بودن خودش مفتخر هم بود و به هر تقدیر با انزجار از ناسیونالیسم بار نیامده، پلمیک با آن بر سر مارکسیسم و سیاست مارکسیستی خودفریبانه و بی‌حاصل است. به نظر من باید چپ غیر کارگری را روایت معینی از حرکات اجتماعی عمومی‌تر و اصلی‌تر بورژوایی در جامعه در نظر گرفت و در متن پاسخ فکری و سیاسی‌ای که به این حرکت عمومی‌تر میدهیم، محصول شبه مارکسیستی‌اش را هم بگوییم.

و بالأخره این را هم باید بگوییم که مدتهاست مارکسیسم به عنوان یک تئوری به فن و علم حفظ انسجام و سر خط نگهداشتن فرقه خود تبدیل شده. تئوریسین مارکسیست به کسی تقلیل پیدا کرده که میتواند پاسخ کسانی را بدهد که بدو خود را با او هم-

مکتب اعلام کرده اند. بیرون این محیط، بیرون این "بازار" از پیش معلوم، تئوریسین مربوطه حتی متفکر و منتقد معتبر و با نفوذی در جهان معاصر خود نیست. حتی راستش از نظر کالیبر فکری و ظرفیت معنوی معمولاً متفکر درجه دومی است. مارکس به جنگ غولهای فکری جهان بورژوایی رفت و در جنگ با اینها از نظر معنوی پیروز شد. هگل و فوئرباخ، ریکاردو و اسمیت و میل و مالتوس را روی تناقضاتشان خرد کرد. همین را راجع به لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی، بوخارین، پرئوبراژنسکی، و بخش زیادی از رهبران کمونیسم در اوائل قرن هنوز میتوان گفت. اما امروز متفکر و رهبر فکری چپ رادیکال به اعتبار تواناییش در جدل با گرایش مجاور و مرزبندی درون مکتبی با دیگری مخاطب و ارج و قرب دارد. فکرش مصرف درون فرقه‌ای دارد و به اعتبار فرقه و جریانش اهمیت پیدا میکند. اگر شما مائویسم را از صحنه پاک کنید بتلهایمی در صحنه تفکر انتقادی باقی نمیماند. به نظر من تئوری کمونیستی، و به این اعتبار تئوریسین و منتقد کمونیست، باید بعنوان منتقد آراء

حاکم قد عَلَم کند. باید جهان را برای توده‌های عظیم طبقه مفهوم کند. باید در شکل دادن به شعور عمومی طبقاتی نقش بازی کند. و نه اینکه صرفاً راهنمای حواریون و پیروان خودش باشد. کمونیسم کارگری این بوده. با پیدایش این جریان و بخصوص با شکل گرفتن و ابراز شدن جهان‌بینی این جریان توسط مارکس و مارکسیسم یک رگه انتقادی با بُرد وسیع اجتماعی پیدا شد. پس از پیدایش این جریان، تلقی جامعه از دولت، اقتصاد، مذهب، عدالت، تاریخ و آینده بشریت و خلاصه همه جوانب جامعه بشری بطور بازگشت ناپذیری عوض شد. الآن هم ما به همین احتیاج داریم. چه کسی از کمونیسم و از طبقه کارگر قبول میکند که در شرایطی که هر ساعت و ثانیه سنّت‌های فکری بنیادی جامعه بورژوایی، از اصالت مالکیت تاناسیونالیسم، رفرمیسم، دمکراسی، لیبرالیسم، راسیسم و امثال آن ذهن صدها میلیون انسان را قالب میزنند، با پلمیک کردن با مائویسم و تروتسکیسم و چپ نو و غیره خود را سرگرم کند و خود را یک گرایش زنده فکری، یک جریان انتقادی معتبر

در جهان معاصر بداند. ما باید جواب فرقه‌های مدعی مارکسیسم را بدهیم. ولی کمونیسم کارگری باید بار دیگر بعنوان یک انتقاد قدرتمند اجتماعی علیه افکار حاکم بر جامعه قد عَلَم کند. ما این را میخواهیم. جز با درافتادن با جهان بورژوایی و تفکر بورژوایی در مقیاس اجتماعی، کمونیسم کارگری بعنوان یک تفکر و جهان‌بینی بُرد اجتماعی پیدا نمیکند.

سؤال: کاملاً درست است. همین نحوه نگرش به تئوری و وظایف نظری کمونیسم کارگری خود گواه یک جدایی فکری جدی از چپ غیر کارگری تاکنونی است. منتها ممکن است گفته شود که این بحث را تازه امروز میتوان کرد، یعنی در شرایطی که سوسیالیسم بورژوایی همانطور که در گزارش کنگره هم گفته شده است در شاخه‌های مختلف خودش به بن‌بست رسیده. امروز ضد رویزیونیسم فی‌نفسه چیز زیادی را بیان نمیکند و نمیتواند شاخصی از حقانیت یک جریان و یا روشی برای تعریف کردن و حدادی کردن هویت سیاسی و نظری یک جریان

کمونیستی انقلابی باشد. اما اگر خودتان را در موقعیت سی چهل سال قبل بگذارید، با سیطره اردوگاه شبه سوسیالیستی در شوروی بر کل ذهنیت و پراتیک کمونیستها، آنوقت آیا نمیشد گفت که پیدایش هر جریان کمونیستی واقعی و در واقع رشد کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت حزبی از مجرای یک مبارزه ضد رویزیونیستی میگذرد؟ آیا برای سنّت ضد رویزیونیستی، بویژه در چهار دهه اخیر، جایی را در تاریخ کمونیسم کارگری قائلید؟

منصور حکمت: حتماً درک و همینطور طرح دیدگاه ما در شرایط امروز به نسبت سی چهل سال قبل بسیار ساده‌تر شده. در این تردید ندارم. حتی این را هم میپذیرم که در شرایطی که جنبش سرمایه‌داری دولتی در شوروی هنوز موقعیت کاذب خود را بعنوان کلیددار مارکسیسم از دست نداده بود، کمونیسم کارگری وظایف بیشتری از جنس "مبارزه ضد رویزیونیستی" میداشت. اما اوضاع آن دوره در اصل بحث من تفاوتی ایجاد نمیکند و لزوماً به قضاوت مثبتی درباره آن جریانات

مشخصی که در طول این دوره با این بستر رسمی در افتادند و از آن جدا شدند منجر نمیشود. و یا اینها را لزوماً به سوسیالیسم کارگری بمثابه یک جنبش و یا یک جهان بینی نزدیک تر و یا در آن سهمیم تر نمیکند. اتفاقاً وقتی بطور مشخص به محتوای اجتماعی و انتقادی این جریانات منتقد اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی نگاه میکنیم میبینیم پیدایش خود اینها مصادف دورتر شدن کمونیسم بمثابه یک تئوری و یک جنبش از پایه طبقاتی خودش شده. مائویسم منتقد سوسیالیسم روسی است، اما خودش به همان اندازه غیر مارکسیستی و غیر کارگری است. چپ نو همینطور، تروتسکیسم همینطور، اوروکمونیسم همینطور، جریان طرفدار آلبانی همینطور، سوسیالیسم خلقی همینطور. در واقع پشت این جریانات انتقادی جدایی سوسیالیسم رادیکال از کارگر و کمونیسم کارگری را با وضوح بیشتری میتوان دید، چرا که اینها پیشینه یک انقلاب کارگری عظیم را نداشتند و بوضوح در سطح جامعه در کانونهای غیر کارگری پیدا شدند و جا

گرفتند. از نظر اعتقادی بنیادهای سوسیالیسم بورژوایی در روسیه هیچوقت توسط اینها نقد نشد. تصویرشان از سوسیالیسم و مالکیت اشتراکی همان چیزی است که آنها داشتند. وقتی به اختلافاتشان نگاه میکنید منفعت‌های غیر کارگری روشن آنها و نفوذ گرایشات فکری و سیاسی بورژوایی را بوضوح در آنها میبینید. انتقاد اوروکمونیسم، مائویسم و پوپولیسم به این بستر رسمی کاملاً ناسیونالیستی است. انتقاد تروتسکیسم، لیبرالیسم چپ و چپ نو انتقادی از موضع دمکراسی است. از نظر عملی و اجتماعی این جریانات انتقادی به میدان آمدن کارگر در برابر این قطب رسمی را ابداً نمایندگی نمیکردند. برعکس، رادیکالیسم سیاسی اینها همراه بود با دانشجویی شدن و روشنفکری شدن نیروی فعاله آنها، با منتقل شدن کانون توجه به مارکسیسم به دانشگاهها و محیط اعتراض دانشجویی. اینها پرچم اعتراض کارگری را هیچوقت دست نگرفتند. اینها ابداً گرایشاتی نبودند که حامل و سازمانده اعتراض سوسیالیستی کارگر به

سوسیالیسم بورژوایی در روسیه باشند. کما اینکه وقتی بعد از چندین سال این قطب رسمی ترک میخورد و زیر فشارهای عینی اقتصادی و حملات بورژوازی طرفدار بازار به اضمحلال کشیده میشود، کارگران را نه زیر پرچم این جریانات انتقادی بلکه حتی بدبین به سوسیالیسم بطور کلی پیدا میکنیم. اگر کمونیسم کارگری صفتی‌ای در برابر این قطب‌ها به وجود آورده بود، امروز ما شاهد چنگ اندازی کلیسا و محافظه‌کاری جدید به جنبش کارگری رو به رشد در کشورهای اردوگاه شوروی و یا رها شدن اعتراض کارگری در اروپای غربی در دست سوسیال-دمکراسی و تریدیونیونیسم نمی‌بودیم.

میشود به سی‌چهل سال قبل برگشت و وظایف "ضد روبریونیستی" کمونیسم کارگری، وظایفی که در واقع با در هم کوبیده شدن و به اضمحلال کشیده شدن احزاب این سنت هیچگاه به دست گرفته نشد، را شناخت. اما به نظر من یک چنین مبارزه‌ای توسط سوسیالیسم کارگری ابداً خصوصیات نظری

و پراتیکی‌ای را که چپ رادیکال و منتقد روسیه پیدا کرد به خود نمی‌پذیرفت. این چپ رادیکال به نظر من هیچ سهم مستقیمی در تاریخ کمونیسم کارگری ندارد. در تاریخ پیدا شدن یک سوسیالیسم رادیکال و میلیتانت چرا، در تاریخ سوسیالیسم کارگری نه.

سؤال: گفتید مبارزه و مرزبندی فکری و نظری با جریانات سوسیالیستی و سنت‌های باصطلاح کمونیستی را تابعی از تقابل کمونیسم با جریانات فکری بنیادی و اصلی در جامعه بورژوایی میدانید. این جریانات کدامند و فکر میکنید مشخصاً کمونیسم کارگری در پیشرویش در درجه اول در برابر کدام اینها قرار می‌گیرد؟

منصور حکمت: آنچه من در پاسخ سؤالات قبلی شما می‌خواستم تأکید کنم این بود که کمونیسم کارگری یک جنبش فکری نیست که دنبال پایه پراتیکی خود می‌گردد، برعکس یک جنبش مادی و پراتیکی متمایز است و به این اعتبار باید در یک جدال فکری عظیم در سطح جامعه نیز

حضور داشته باشد. بنابراین تنها وقتی که ماصف اجتماعی خودمان را، بعنوان یک جنبش، در برابر جامعه موجود و کل جنبش‌های اعتراضی دیگری که از جمله تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم وجود دارد، بدرستی بشناسیم میتوانیم به یک رویارویی نظری با این جامعه و این جنبش‌ها پا بگذاریم.

کمونیسم کارگری، مارکسیسم، یک انتقاد اجتماعی معین به نظام موجود، یعنی سرمایه‌داری، است. انتقاد یک بخش جامعه است. انتقادی بنیادی و زیر و رو کننده از جانب طبقه‌ای است که منفعتی در حفظ چهارچوب نظام موجود ندارد. کمونیسم کارگری علیه کلیت سرمایه‌داری و نفس وجود آن است. اما این تنها انتقاد نیست. از درون چهارچوب همین جامعه موجود هم پرچم انتقادهای اجتماعی دیگری، حتی قبل از سوسیالیسم کارگری، برافراشته شده و جامعه بورژوایی را حول خود قطبی کرده است. اینها گرایشاتی هستند که چهارچوب فکری و سیاسی جامعه بورژوایی را ساخته‌اند و در عین حال، از آنجا که هر یک متضمن الگوهای

ویژه‌ای برای توسعه سرمایه‌داری بوده‌اند، اینجا و آنجا در قبال سیر مشخصی که توسعه سرمایه‌داری در این یا آن کشور و یا این یا آن دوره به خود گرفته است در موضع انتقادی قرار گرفته‌اند. به نظر من اصلی‌ترین این گرایشات که مهر خودشان را چه به تفکر رسمی و چه به تفکر انتقادی در جامعه بورژوایی کوبیده‌اند عبارتند از ناسیونالیسم، دموکراسی و رفرمیسم. تاریخ کمونیسم کارگری تاریخ کشمکش با این جنبش‌های اجتماعی و این آرمانهای ریشه‌دار جامعه معاصر نیز هست. به نظر من سوسیالیسم کارگری در مجموع تاکنون، منهای دوره‌های کوتاهی، مثلاً اوایل دهه بیست در آلمان و روسیه، در مقیاس اجتماعی مقهور این جریانات شده و حتی از نظر قدرت عمل خود در درون خود طبقه کارگر نیز تا حدود زیادی تحت‌الشعاع این جنبش‌ها بوده است. خود این جریانات اساساً نه شکاف طبقاتی در جامعه، بلکه شکافهای عینی درون بورژوازی را نمایندگی میکنند. اینها چه تک تک و چه در امتزاج با هم سرچشمه یک سلسله جنبش‌های سیاسی و

اجتماعی در تاریخ معاصر بوده‌اند و هر یک در مقطعی، در این یا آن کشور، دست بالا را پیدا کرده‌اند و به خط حاکم در درون خود طبقه بورژوا تبدیل شده‌اند. گرایش‌های مختلف کمونیسم و سوسیالیسم تاکنونی به نظر من عمدتاً حاصل این گرایش‌های قدرتمند غیر کارگری در جامعه با درجه معینی سازش با سوسیالیسم کارگری بوده است. بسته به اینکه کدام این گرایش‌ها و جنبش‌های بنیادی در شکل دادن به این شاخه‌های سوسیالیسم نقش بیشتری داشته‌اند ما با شاخه‌های مختلفی از کمونیسم و سوسیالیسم روبرو می‌شویم. عنصر ناسیونالیسم در مائویسم شدت قوی است، حال آنکه در تروتسکیسم ناسیونالیسم نقش زیادی ندارد و رفرمیسم و دمکراسی برجستگی دارد. پوپولیسم، ملقمه‌ای از ناسیونالیسم و رفرمیسم ویژه کشور تحت سلطه بود و دمکراسی، لاقط در مراحل اولیه آن، سهم کمتری در آن داشت. چپ نو اساساً محصول انتقاد به خط رسمی از زاویه دمکراسی بود. "کمونیسم" روسی، همانطور که در بحث‌های بولتن "مارکسیسم

و مسأله شوروی" گفتیم، حاصل غلبه ناسیونالیسم و رفرمیسم بر سوسیالیسم کارگری بود و امروز دارد رفرمیسمش را به نفع دمکراسی کنار می‌گذارد. تاریخ چپ ایران را که مطالعه می‌کنید همین سنت‌های بنیادی انتقاد بورژوایی را در شکل دادن به انقلاب مشروطیت، جبهه ملی و حزب توده، مشی چریکی و سوسیالیسم خلقی می‌بینید. سردمداران این جریان‌ها، امروز که دیگر همه جای دنیا گلاسنوست شده، در خاطرات سیاسی خود صریحاً درون‌مایه جنبش‌ها و احزابشان را بر مبنای همین گرایش‌های بنیادی نقد بورژوایی به سرمایه می‌دهند.

این جریان‌ها دستگاه‌های فکری و مکاتب صرف نیستند. اینها جنبش‌های عظیم اجتماعی و در حال جریان هستند. اینها بخشی از آراء طبقه حاکمه‌اند که ذهنیت میلیون‌ها انسان را شکل داده‌اند، به نیروی مادی تبدیل شده‌اند و مقدرات جامعه معاصر را شکل داده‌اند. فشار اینها به سوسیالیسم کارگری واقعی و عظیم است. ما بعنوان یک جنبش متفاوت در

برابر این جریانات ایستاده‌ایم. اختلاف ما با گرایش‌های مختلف در سوسیالیسم موجود و تاکنونی در واقع انعکاسی از اختلاف ما با این جنبش‌ها و جریانات وسیع و قدرتمند بورژوایی است. ما برای این جریانات بنیادی سهمی در سوسیالیسم و در انقلاب کارگری قائل نیستیم. در تغییر عینی اوضاع اجتماعی که ممکن است امر انقلاب کارگری را تسهیل یا دشوار کرده باشد چرا، اما در خود جنبش سوسیالیستی کارگر نه. ما یک جنبش مستقل اجتماعی هستیم در کشمکش با کل سرمایه و با تمام جریانات و جنبش‌های انتقادی غیر کارگری در این جامعه.

امروز سوسیالیسم غیر کارگری در تمام شاخه‌هایش به بحران خورده است. عمدتاً به این خاطر که رفرمیسم بعنوان یک جریان اجتماعی، و بعنوان سنتی که محتوای اقتصادی سوسیالیسم غیر کارگری را تأمین می‌کرد تمام افق خود را از دست داده و لذا گرایش‌های دیگر، دمکراسی و تا حدودی ناسیونالیسم، دست بالا پیدا کرده‌اند. با این ترتیبی که اینها دارند پیش می‌روند، شاید جدل

نظری جدی با گرایشات تاکنونی
چپ غیر کارگری اصلاً موضوعیت
خود را از دست بدهد و ما صاف
و ساده با گرایشات مادر طرف
بشویم. اما به هر حال به درجه‌ای
که جدل با اینها و مرزبندی با اینها
برای شفافیت بخشیدن به حافظه
تاریخی کارگر و نگرشش به جهان
معاصر ضروری باشد، ما اختلاف
خود را بر مبنای نقد همین
گرایشات بنیادی تشکیل دهنده
این جریانات توضیح خواهیم داد.

امروز مُد شده است که شبه
مارکسیست‌ها دنبال این بگردند
که کدام این مواد اولیه سه‌گانه در
تهیه سوسیالیسم‌شان کم به کار
رفته بوده. می‌خواهند سوسیالیسم
را دمکراتیک‌تر کنند، برای
ناسیونالیسم جای بیشتری در آن
باز کنند و غیره. مکتب خودشان
است، هر کاری بخواهند میتوانند
با آن بکنند. برای کمونیسم
کارگری، اما، هیچ امتزاجی با
هیچیک از این گرایشات لازم
نیست. کاملاً برعکس، وقت این
شده که یکبار دیگر، همانطور که
کمونیسم کارگری در قبال جنگ
اول ناسیونالیسم را کوبید و در
انقلاب اکتبر پاسخ دمکراسی را

داد، یکبار دیگر در یک مقیاس
وسیع اجتماعی کمونیسم را از
هر نوع تنمۀ نفوذ این جریانات
مستقل کنیم.

جریانات شبه سوسیالیستی که
تحت تأثیر این گرایشات بنیادی
بورژوازی شکل گرفتند، بناگزر از
نظر مضمونی، کل مارکسیسم را از
متد و فلسفه تا تئوری سیاسی و
نقد اقتصادی تحریف کرده و به
چیز دیگری متناسب با نیازهای
خود تبدیل کرده‌اند. در سمینار
چند ماه قبل در معرفی بحث
کمونیسم کارگری سعی کردم
بطور خلاصه درک خودم را از
مبانی پایه‌ای تئوری مارکس در این
قلمروهای اصلی بگویم. این درکی
است که هر کسی که از موضع
کارگر معترض سراغ نوشته‌های
خود مارکس برود میگیرد. به نظر
من اختلاف ما با برداشتهای غلط و
رایج از تئوری مارکس به بنیادهای
آن برمیگردد و نه صرفاً به
موضوعات کنکرت‌تری که در سیر
توسعه عملی جنبش کمونیستی
بر سر راه آن قرار گرفته. من اینجا
صرفاً به چند اختلاف اساسی
اشاره میکنم؛

اولین تفکیک نظری ما به نحوه
ارزیابی تاریخ تاکنونی مربوط
میشود. به نحوه‌ای که کمونیسم
گذشته خود را میفهمد و به خود
میشناساند. کمونیسم تاکنونی
تاریخ خود را کجا جستجو میکند؟
این نشان میدهد که به کدام
گوشه واقعی در جامعه تعلق
دارد. من نمیفهمم چرا ما باید
هر که را زیر پرچم داس و چکش
دنبال برنامه‌ریزی اقتصاد ملی و
سازماندهی مزدبگیری در کشور
خود رفته، خواسته حقوق ملیش
را استیفا کند، دنبال خوردن نان
و لبنیات خاک پاک میهن خودش
بوده، دمکراسی خواسته، یا در
جامعه "فرا-صنعتی" احساس "از
خود بیگانگی" کرده را جزو تاریخ
کمونیسم بدانیم، ولی اعتصاب
معدنچی انگلیسی را که یک سال
تمام با کل بورژوازی، از پلیسش تا
قلمزش، در افتاده را جزو تاریخ
یونیونیسم بنویسیم و یا جنبش
شورایی کارگری در فلان کشور
را جزو تاریخ آنارشیسم و آنارکو-
سندیکالیسم. اولین اختلاف ما با
کل سوسیالیسم تاکنونی، بنابراین،
بر سر خود تاریخ کمونیسم است.
نه فقط تاریخ گذشته، بلکه تاریخ
زنده امروز که در برابر چشمان

همه جریان دارد. برای ما تاریخ کمونیسم نه تاریخ یک مکتب، بلکه تاریخ یک اعتراض طبقاتی است. وقتی از این دریچه نگاه میکنیم، تازه متوجه میشویم که این جماعت چه به روز خود مکتب آورده‌اند و چطور امروز سر خود، وقتی جنبششان به انتها رسیده، دارند پایان مارکسیسم، یعنی انتقاد کارگر به سرمایه‌داری را هم اعلام میکنند. این نگرش متفاوت به تاریخ کمونیسم نه فقط باعث میشود سناریوی تاکنونی و پروبلماتیک‌های تاکنونی را نپذیریم، بلکه همین امروز هم ما را با مجموعه وسیع و کاملاً متفاوتی از معضلات نظری و عملی روبرو میکند که کمونیسم موجود و گرایش‌های مختلف آن اصولاً سراغ آن نمیروند. بخشی از اختلاف ما با این جریانات لاجرم خود را در آنچه که اینها نمیگویند و نمیفهمند نشان میدهد.

اختلاف دیگر بر سر خود سوسیالیسم است. سوسیالیسم چیست؟ پاسخ این سؤال را این تعیین میکند که آدم دردش در جامعه موجود چه باشد. مارکس، از دریچه منافع روشن کارگری،

این درد را نظام مزدبگیری و مالکیت بورژوایی بر وسائل تولید میدانست و لذا سوسیالیسم را بعنوان ختم این وضعیت، بعنوان لغو بردگی مزدی و ایجاد جامعه مبتنی به مالکیت اشتراکی، تعریف کرد. مارکس توانست تمام مصائب بشر را، از بیحقوقی سیاسی و ناامنی اقتصادی تا اسارتش در چنگال مناسبات اجتماعی ظاهراً غیر قابل درک و خرافات فکری، بر این مبنی نقد کند و بشکافد. سوسیالیسم خلاصی کامل انسان از هر نوع محرومیت و اسارت و غلبه او بر مقدرات اجتماعی و اقتصادی خود است. اما همه اینها تنها با از میان بردن سرمایه، بعنوان قدرتی خارج از کنترل تولید کننده مستقیم و تقابل آن با کارگر مزدبگیر، مقدور میشود. اما گرایش‌های دیگر معضلشان این نیست. برای بخش اعظم آنها سوسیالیسم پاسخ "آنارشی تولید" در نظام سرمایه‌داری، و یا استراتژی خاصی برای رشد نیروهای مولده است. سنتاً این جریانات از سوسیالیسم، دولتی کردن و برنامه‌ریزی را فهمیده‌اند. سوسیالیسم اینها بنابراین پرچم جنبش دیگری در

جامعه سرمایه‌داری است که نه از نقد رابطه کار و سرمایه، نه از نقد نظام مزدبگیری، بلکه از نقد کم و کاستی‌های تولیدی و توزیعی سرمایه‌داری کنترل نشده عزیمت میکنند. تمایز ما با این کمونیسم غیر کارگری، بنابراین در اساس همانست که مارکس در مانیفست کمونیست در نقد سوسیالیسم بورژوایی مطرح میکند. اینکه این جنبش سوسیالیسم بورژوایی پرچم مارکس و مارکسیسم را برداشت، البته نشان قدرت مارکسیسم بمثابه یک مکتب فکری و قدرت کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی بود. اما این خصلت اجتماعی سوسیالیسم بورژوایی را تغییر نداد. امروز اینها دست از مارکسیسم میکشند چون جنبششان برای اصلاح سرمایه‌داری به طریقی که میخواستند شکست خورده است. اما مشقات ناشی از نظام سرمایه‌داری و نقد کارگری، چه در سطح نظری و چه در پراتیک روزمره کل جامعه، به قوت خود باقی است. اینکه نقد ما به نظام موجود چیست و لاجرم سوسیالیسم نفی چه اوضاعی است، یک نقطه اختلاف محوری

کمونیسم کارگری با شاخه‌های مختلف کمونیسم و سوسیالیسم معاصر است. این اختلاف بر سر نقد جامعه موجود و بر سر سوسیالیسم بعنوان یک وضعیت معین اجتماعی، سرچشمه یک سلسله اختلافات برنامه‌ای و سیاسی بنیادی میان ما و دیگران است. این خودش را در برنامه ما، در تحلیل وظایف انقلاب کارگری و در دسته‌بندی نظری و اجتماعی چپ نشان می‌دهد. در بحث پیرامون تجربه شوروی در بولتن‌ها ما نمونه‌ای از این اختلاف نگرش را می‌بینیم. در ارزیابی تاریخ چپ ایران همین‌طور، در تلقی ما از مبانی برنامه یک حزب کمونیستی همین‌طور. خیلی از این اختلافات نظری و سیاسی را در همین دوره مطرح می‌کنیم و بحث می‌کنیم.

اختلاف دیگر ما با سایر گرایش‌های موسوم به کمونیست و سوسیالیست، یا به عبارت دیگر یک خصلت مشخصه کمونیسم کارگری، مسأله برخورد به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است. من این معضل را یکی از اساسی‌ترین پایه‌های جدایی

شاخه‌های کمونیسم موجود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری و یکی از زمینه‌ها و محمل‌های اصلی انزوای چپ رادیکال در دوره معاصر میدانم. برای ما مبارزه اقتصادی کارگر و تلاش دائمی برای بهبود اوضاع طبقه از طریق تحمیل اصلاحات سیاسی و اقتصادی به بورژوازی یک جزء لایتجزای مبارزه کارگری و جزو داده‌های از-پیشی آن است. مسأله رابطه انقلاب کارگری با اصلاحات و با مبارزه جاری اقتصادی طبقه برای ما یک گره‌گاه اساسی در فعالیت کمونیستی است. سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی در برابر این مسأله زمین خورده است. آن جریان‌هایی که باصطلاح به مبارزه اقتصادی و مبارزه برای رفرفر بها داده‌اند، و این بیشتر خصلت جریان‌های خط رسمی کمونیسم تا قبل از دهه ۶۰ میلادی است، اساساً بعنوان جریان‌های رفرفریست عمل کرده‌اند. گرایش اینها به شرکت در مبارزه برای اصلاحات، ناشی از حذف آرمان و امر انقلاب کارگری از دستورشان بوده. جناح چپ بورژوازی همیشه در صحنه مبارزه برای اصلاحات فعال بوده و اینها هم سنت سیاسی این

بخش جامعه بودند. در مقابل، چپ رادیکالی که با نقد این خط رسمی به میدان آمد، حال چه به شکل مائویسم، و یا تا حدودی تروتسکسیم، اولاً از مبارزه اقتصادی جاری طبقه برید و کانون فعالیت را رسماً روشن‌فکران جامعه قرار داد و ثانیاً، قید اصلاحات را زد. اعلام اینکه "سرمایه‌داری قادر به اصلاحات نیست" تبدیل به یکی از پایه‌های انقلابی‌نمایی اینها شد. تمام انقلابی‌گری‌شان چیزی جز تحمیل اصلاحات اقتصادی و اداری و فرهنگی به بورژوازی نبود، اما در سطح نظری و در پراتیک عملی مبارزه برای اصلاحات به یک کُفر در فرهنگ سیاسی اینها تبدیل شد. کمونیسم کارگری جنبشی برای انقلاب کارگری و کمونیستی است. ما این انقلاب را هم‌اکنون ممکن و در دستور میدانیم. اما بعنوان یک طبقه زیر فشار، ما برای هر درجه بهبود اوضاع اجتماعی به نفع افزایش اقتدار سیاسی و اقتصادی و بالا رفتن حرمت انسانی کارگر و زحمتکش و برای هر درجه گشایش سیاسی و فرهنگی که مبارزه ما را تسهیل کند قاطعانه مبارزه می‌کنیم. حضور در صحنه

مبارزه برای بهبود اوضاع، وضعیت اولیه و داده شده کمونیسم کارگری است، و نه امری که باید با تصویب قطعنامه خاصی در دستور بگذارد. ما هم حکومت کارگری می‌خواهیم و هم افزایش حداقل دستمزد، هم قصد اشتراکی کردن کل وسائل تولید را داریم هم می‌خواهیم سن بازنشستگی پایین بیاید. هم می‌خواهیم علیه حکومت‌های بورژوازی قیام کنیم و هم بیمه بیکاری می‌خواهیم. برای ما برابری حقوقی زن و مرد مهم است، جدایی دین از دولت مهم است، سوادآموزی مهم است، بهداشت مهم است، آزادی بیان و حقوق فردی مهم است، چون لزوم اینها را از کتاب در نیآورده‌ایم بلکه در زندگی هرروزه‌مان بعنوان یک طبقه حس می‌کنیم. این آن وجهی از مارکسیسم است که چپ رادیکال غیر کارگری منفعتی در فهمیدنش نداشته است. بقول مارکس، یک خصلت مشخصه کمونیسم کارگری اینست که برای "به جلو سوق دادن کل جنبش طبقاتی" در تمام مراحل و دقایقش تلاش میکند.

در زمینه تئوری تشکیلات، رابطه

حزب و طبقه، خصوصیات حزب طبقاتی، مبانی عمومی تاکتیک، درک از انترناسیونالیسم و غیره هم اختلافاتی اساسی با گرایشات مختلف سوسیالیسم تائکونی داریم. وقتی همه اینها را کنار هم می‌گذاریم میبینیم که هر نوع احساس خویشاوندی با چپ رادیکال برای کمونیسم کارگری گمراه کننده است. اما آنچه که بویژه امروز مهم است اینست که با زوال سوسیالیسم بورژوازی زمینه مناسبی برای ارائه مستقیم و اثباتی مارکسیسم به وجود آمده. من فکر می‌کنم این خود تا حدود زیادی کار ما را برای "بازتعریف" مارکسیسم از طریق رجوع اثباتی به پیکره خود این تئوری تسهیل میکند.

سؤال: اجازه بدهید یک لحظه به نکته قبلی که درباره کمونیسم کارگری و اصلاحات گفتید برگردیم. به نظر من اینجا لااقل در نظر اول تناقضی به چشم می‌آید. در پاسخ به سؤال قبلی، و همینطور البته در سمینارتان درباره این موضوع، از دمکراسی و ناسیونالیسم و رفرمیسم با یک بار منفی صحبت کردید. اینها را جریاناتی در تقابل

با سوسیالیسم کارگری دانستید. از طرف دیگر اهمیتی را که برای مبارزه برای اصلاحات قائلید تأکید میکنید. اینها را چطور با هم وفق میدهید؟ آیا یکی متضمن دوری از جنبش‌های دمکراتیک و اصلاح طلبانه و دیگری مستلزم نزدیکی به آنها نیست؟

منصور حکمت: این نکته خیلی مهمی است. فکر می‌کنم این تناقض در نحوه‌ای است که چپ رادیکال تاکنونی به مسأله اصلاحات در جامعه سرمایه‌داری نگریسته است. اگر قبول کند که اصلاحات خوب است، آنوقت خود را ناگزیر به در آغوش گرفتن اپوزیسیون بورژوازی می‌بیند، که گویا صاحب امتیاز مبارزه برای اصلاحات است، و اگر بخواهد از این اجتناب کند، اگر بخواهد نیروی مستقلی در صحنه سیاسی باشد، آنوقت باید زیر ارزش اصلاحات بزند و به یک جریان مالیکولیایی منزوی در حاشیه جامعه و بی‌تأثیر بر اوضاع عینی تبدیل بشود. سؤالی که هست این است که کارگر و جنبش کارگری چه نقص مادرزادی دارد که به زعم اینها خود نمیتواند رأساً پرچم اصلاحات اجتماعی را هم

بردارد؟ (در حالی که واقعیت دقیقاً عکس این تصور را ثابت کرده). همانطور که گفتم بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در چهارچوب همین جامعه موجود امر دائمی کارگر و سوسیالیسم کارگری است. پیش‌فرض وجود آن بعنوان یک جریان انقلاب اجتماعی است. چرا به دست گرفتن پرچم رفع ستم ملی باید کارگر را به ناسیونالیسم بعنوان یک امر و یک جنبش اجتماعی بخشی از بورژوازی نزدیک کند؟ چرا خواست گسترش حقوق سیاسی انسان در جامعه موجود باید کارگر را دنبال دمکراسی بورژوایی، بعنوان یک جنبش سر و ته دار و پرچمدار طبقه حاکم، بفرستد؟

به نظر من اشکال، تا آنجا که داریم در سطح نظری حرف میزنیم، بر سر نگرش غیر مادی و غیر تاریخی چپ رادیکال از جامعه است. چپ فراموش میکند که آراء حاکم در جامعه، و پرنسپ‌هایی که حتی بظاهر از ذات بشر مایه گرفته‌اند، آراء و پرنسپ‌های طبقه حاکمند، اینها اشکال مشخص و متعینی هستند که بورژوازی در قالب آنها

آرمانهای بشر را تجسم کرده است. آزادی یک امر و آرمان است اما دمکراسی جنبش بورژوازی برای آزادی است و مبتنی بر نگرش محدود بورژوا به آرمان آزادی. دمکراسی یک جنبش اجتماعی معین است. با تفسیر خاصی از انسان، از جامعه و مناسباتی که باید در آن برقرار باشد. دمکراسی عنوانی برای آزادیخواهی بطور کلی نیست، بلکه روایت خاصی از آزادیخواهی است که بخش معینی از جامعه، بورژوازی، به دست داده است. کارگر آزادی را میخواهد، اما چرا باید روایت بورژوازی از آن را بپذیرد و به جنبش بورژوازی برای آن ملحق شود. دمکراسی حالت خاصی از سوسیالیسم نیست. تصویری دو بعدی و سیاسی از آرمانهای سه بعدی و اجتماعی-اقتصادی کارگر نیست. یک حالت عام اجتماعی است، با پیش‌فرض‌های اقتصادی و اجتماعی خودش. دمکراسی بعنوان یک مقوله را باید در کتاب فرهنگ سیاسی پیدا کرد. بعنوان یک جنبش، اما، موضوع دمکراسی دیگر نه فقط سیاست، بلکه انسان و جامعه انسانی بطور کلی با همه ابعاد اقتصادی، سیاسی، حقوقی،

اداری، و اخلاقی و غیره آن است. اگر دمکراسی بعنوان یک جنبش خود را به سیاست و اداره جامعه محدود میکند و ظاهر یک حرکت برای اصلاحات سیاسی و اداری را به خود میگیرد برای آنست که موقعیت اقتصادی و اجتماعی موجود را فرض گرفته و ابقاء میکند. دمکراسی هم بمثابه یک جنبش، درست مانند سوسیالیسم کارگری، درباره کل جامعه و همه ابعاد آن حکم میدهد، و نه فقط سیاست و حقوق سیاسی فرد. به این عنوان، سوسیالیسم کارگری بعنوان یک جنبش با دمکراسی بعنوان یک جنبش مکمل هم نیستند، بلکه در کشمکش با هم قرار دارند. رشد سوسیالیسم کارگری بدون شک به معنای افول دمکراسی، ناسیونالیسم و غیره بعنوان جنبش‌های اجتماعی خواهد بود.

دمکراسی بمثابه یک آرمان، تجسم و تبیین ویژه‌ای از آزادی بطور کلی است. این نحوه ویژه‌ای است که تاریخاً یک طبقه معین، بورژوازی، از آزادی سخن گفته است. مارکسیسم هم از آزادی تبیین خودش را دارد. تبیین

مارکسیستی از آزادی انسان و رابطه فرد و جامعه نقد کوبنده‌ای از دموکراسی نیز هست. مارکس از انسان شروع میکند و نه از کمیته‌ها و اکثریت و اقلیت‌ها. در واقع تنها راهی که بورژوازی برای سازش با آرمان آزادی انسان و برابری انسانها دارد، همین است. یعنی تحکیم موقعیت نابرابر آنها در تولید، و دادن ظاهری از برابری صوری و حقوقی بین افراد. نقطه عزیمت دموکراسی نه انسان بمتابه یک موجودیت داده شده، معتبر و مقدس، بلکه فرد است، بعنوان یک واحد قابل شمارش. انسان در دموکراسی به رأی تقلیل مییابد. دموکراتهای ما امروز فراموش میکنند که به رسمیت شناخته شدن کارگر و زن و مهاجر و سرخپوست و سیاهپوست بعنوان آحاد قابل شمارش، و شمول یافتن دموکراسی به اینها خود حاصل دهها سال مبارزه غیر دموکراتیک انسانها با دموکراسی‌های موجود بوده است، که تازه در بخش اعظم دموکراسی‌هایی که قبله اینهاست، هنوز عملی نشده. تازه - دموکراتهای ایرانی در خارج کشور برای مثال یادشان رفته است که خودشان در مهد دموکراسی

بعنوان مهاجر کوچکترین رأی در همان انتخاب چند سال یکبار میان میتران‌ها و لوپن‌ها و تاجر‌ها و کیناک‌ها ندارند. و تازه تردید ندارم که بخش اعظمشان معادل چنین حقی را برای مهاجر افغانی در ایران دموکراتیکشان قائل نخواهند بود. اینها فراموش میکنند که یک رأی، یعنی رأی یک انسان، برای دموکراسی همانقدر بی‌ارزش و کم‌تأثیر است که برای استبدادی‌ترین نظام‌ها و این نشانه بی‌ارزشی انسان، بمتابه انسان، برای دموکراسی است. اینها فراموش میکنند که چگونه بورژوازی از همین مفهوم دموکراسی و رأی هر جا که امر حقوق بشر به معنی واقعی کلمه، و امر برابری انسانها، بطور واقعی به پیش کشیده شده است، علیه آزادی و مبارزه آزادی‌خواهانه سود جسته است. اینها فراموش میکنند که دموکراسی در هر لحظه تناسب قوایی است که میان انسان با جامعه ضد انسانی بورژوازی برقرار شده است. من اینجا از بحث اصلی مارکسیسم در مورد رابطه آزادی سیاسی و حقوق فردی با زیربنای اقتصادی و ضرورت دگرگون کردن اقتصادی

جامعه برای تحقق آزادی سیاسی انسانها میگذرم چون فکر میکنم هر مارکسیستی این را از بر است.

به هر حال ما کمونیست‌ها برای آزادیخواه بودن نیاز به سازش با دموکراسی و الهام گرفتن از آن نداریم. ما منتقد دموکراسی از موضع آزادی و برابری انسانها هستیم. برای ما انسان مبنی است. نام آزادیخواهی ما، نام اعتقاد ما به حقوق جمعی و فردی انسانها، و پرچم مبارزه ما برای برقراری این آزادی و برابری، سوسیالیسم است. ما از حقوق انسان، نه فقط در بعد حقوقی و سیاسی، بلکه در بنیادی‌ترین ابعاد اقتصادی دفاع میکنیم چون سوسیالیست هستیم. و این یک اصل پرنسیپی ماست حتی اگر بورژوازی از تمام مردم جهان علیه این حقوق رأی بگیرد.

در مورد ناسیونالیسم مسأله از این هم روشن‌تر است، زیرا این یکی حتی کلمه مخفف ویا روایت نیمبندی برای یکی از آرمانهای حق‌طلبانه و برابری‌طلبانه انسان هم نیست. نگاه کنید ببینید که ناسیونالیسم برای مردم محروم

جهان چه پیامی دارد. تمام مضمون ناسیونالیسم حمایت از طبقه حاکمه خود است. در استعمارش، در جنگش، در رواج خرافاتش، در نقض حقوق انسانش. ناسیونالیسم بعنوان یک جنبش و یک حرکت سیاسی ابزاری برای تعیین تکلیف درونی بورژوازی در سطح جهانی و کشمکش بخش‌های مختلف این طبقه بر سر سهم‌بری از پروسه انباشت سرمایه است. ناسیونالیسم ایدئولوژی رسمی امپریالیسم بوده است. اینکه ناسیونالیسم بورژوازی در کشور تحت سلطه، یا در میان ملل تحت ستم، خود را در مقطع محدودی در تاریخ در تقابل با وجوهی از امپریالیسم یافته است باعث شده که چپ غیر کارگری که خمیره خودش را این ناسیونالیسم میسازد حساب ویژه‌ای برای ناسیونالیسم باز کند و تظہیرش کند. اما کارگر کمونیست، و مارکسیسم، در ناسیونالیسم شمایل بورژوازی را میبینند و نه هیچ چیز دیگری را. بعنوان یک تفکر و یک تمایل، ناسیونالیسم به نظر من جزو آن خرافات دوران جاهلیت بشر است که باید از آن خلاص شد. از نظر فکری ناسیونالیسم یعنی

بریده شدن انسانها از خصلت مشترک انسانی و جهانی‌شان. ناسیونالیسم با اصل اصالت انسان تناقض دارد.

ماحصل اجتماعی ناسیونالیسم هم به هر حال تکه تکه شدن طبقه کارگر و ضعف اردوی انقلاب کارگری است. کارگری که به جای اینکه خود را یک انسان و یک کارگر توصیف کند، خودش را بریتانیایی، تامیل، هندی و یا ایرانی و غیره میداند، فی‌الحال گردنش را برای پذیرش یوغ بردگی و بی‌حقوقی خم کرده است. تعصب ناسیونالیستی به نظر من عاطفه‌ای براستی شرم‌آور است و نه فقط هیچ نوع خوانایی با سوسیالیسم کارگری ندارد، بلکه اصولاً با هر نوع اعتلای معنوی انسان مغایر است.

رفرمیسم ظاهراً آن جریانی است که میتواند نشان بدهد اوضاع مادی را بهبود میبخشد. بالأخره روزگار از ۱۶ ساعت به ۱۰ ساعت و ۸ ساعت رسیده است، بالأخره چیزی به اسم بیمه بیکاری یک جاهایی تصویب شده. بالأخره دارند به تعدادی از بچه‌های

ما واکسن میزنند، و غیره. من اینها را امتیازی برای جنبش‌های رفرمیستی نمیدانم. تک تک این اصلاحات را با تمام وجود میخواهیم، اما آن جریان اجتماعی که شفاعت انسان را پیش بورژوازی میکند و با قول دست زدن به بنیاد جامعه موجود و با توجیه اساس این نظام، امتیازات جزئی از بورژوازی میگیرد، جنبش کارگر انتهای قرن بیستم نمیتواند باشد. رفرمیسم افق مبارزه کارگری برای تغییر جامعه را کور و محدود میکند. اصلاحات تاکنونی حاصل مبارزه و فشار انقلابی کارگر و توده محروم و بیحقوق جامعه است. رفرمیسم این مبارزه و این فشار را مهار میزند. سوسیالیسم کارگری خود مسقیماً و بدون نیاز به هیچ واسطه‌ای میتواند برای تحمیل اصلاحات به بورژوازی مبارزه کند. برای ما اما این اصلاحات تنها گوشه‌ای از آن چیزی است که جنبش ما به تحقق آن قادر است. اگر به دست ما بود، اگر به دست کارگر و سوسیالیسم کارگری بود، هر چند دقیقه کودکی در سودان و بنگلادش و در گتوهای پایتخت‌های دمکراسی و رفرم، از بی‌غذایی و بی‌دوایی

نمی‌مرد، اگر به دست ما بود غذا و پوشاک و مسکن و سواد و بهداشت و امنیت اقتصادی مانند هوایی که تنفس می‌کنیم رایگان و در دسترس بود. اگر به دست ما بود شکوفایی خلاقیت تک تک انسانها، و نه بقاء، به قانون اساسی جامعه تبدیل می‌شد. اینها همه همین امروز مقدور است. هیچ ابهامی در این مورد نباید داشت. قدرت تولیدی بشر امروز به جایی رسیده است که بقاء مشقات اقتصادی و اجتماعی را دیگر به هیچ وجه نمیتوان به چیزی جز مناسبات اجتماعی موجود ربط داد. رفرمیسم همین را از چشم ما دور نگه‌میدارد. انتظار انسان را از تغییر پایین می‌آورد، اعتراض را ساکت می‌کند.

سوسیالیسم کارگری در تلاش برای آزادی سیاسی و اصلاحات اجتماعی، جنبشی قائم به ذات است. مبارزه ما برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری، باعث نمیشود که جنبش ما صحنه مبارزه برای بهبود دائمی اوضاع را به جنبش‌های اجتماعی طبقات دیگر واگذار کند. در همین قلمرو هم، یعنی در قلمرو مبارزه برای

بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی مردم، سوسیالیسم کارگری یک آلترناتیو و یک مدعی مستقل است.

این، به این معنی است که من سوسیالیسم کارگری را نه فقط در جدال با جامعه بورژوازی، بلکه در جدال با منتقدین بورژوازی جامعه بورژوازی و جنبش‌های غیر کارگری برای مشروط کردن و اصلاح کردن جامعه بورژوازی می‌بینم. دقیقاً از آنجا که به بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی اهمیت می‌دهیم، نمیتوانیم عرصه مبارزه برای آن را به جنبش‌هایی واگذار کنیم که دم-بریده‌ترین و مسخ-شده‌ترین تغییرات را وعده می‌دهند. و تازه با این کار کل سیستم موجود را از زیر نقد پراتیکی طبقه کارگر در می‌برند و ابقاء می‌کنند.

آیا این به معنی برخورد خصومت‌آمیز یا کناره‌گیرانه در قبال حرکات غیر کارگری برای اصلاحات است؟ ابدأ. نمیتوان در صحنه مبارزه برای یک تغییر بود و به دیگری، که حال با هر منفعتی، همان تغییر و یا بخشی از آن را می‌خواهند چنگ و دندان

نشان داد. بحث من اینجا بر سر مناسبات جنبش‌های اجتماعی با هم و مناسبات هر یک از اینها با مردم و بویژه با طبقه کارگر است. اختلاف بنیادی سوسیالیسم کارگری با گرایش‌های اصلاح‌طلبانه غیر کارگری باید خود را در تلاش ما برای محدود کردن نفوذ آنها و حاکم نشدن افق آنها بر کل جنبش اجتماعی برای تغییر اوضاع نشان بدهد. این دیگر تابعی از قدرت سوسیالیسم کارگری برای ایفای نقش، بعنوان یک آلترناتیو واقعی در صحنه عمل سیاسی است. مبارزه برای از بین بردن ستم ملی باید تقویت شود و در عین حال افق ناسیونالیستی و قدرت اجتماعی ناسیونالیسم تضعیف بشود، مبارزه برای آزادی سیاسی باید گسترش پیدا بکند، بدون آنکه توهم به جمهوری‌خواهی و پارلمانتاریسم بورژوازی گسترش پیدا بکند. کمونیسم میتواند در رأس جنبش برای اصلاحات و رفع ستم ملی باشد، یک نیروی فعال در مبارزه بهبود اوضاع جاری کارگران باشد، این جنبش‌ها را علی‌العموم به جلو سوق بدهد، بدون آنکه به رفرمیسم و ناسیونالیسم آوانس بدهد و به آنها

میدان رشد بدهد.

سؤال: بحث کمونیسم کارگری در چه رابطه مشخصی با چپ ایران قرار میگیرد. منظورم این است که تا چه حد این دیدگاه و مواضع امروزتان را در امتداد تحولات چپ ایران میبینید و چه رابطه‌ای میان این بحث و موقعیت چپ رادیکال ایران ۱۰ سال پس از انقلاب ۵۷ برقرار میکنید.

منصور حکمت: به نظر من دو مسأله را باید از هم تفکیک کرد. اول رابطه کمونیسم کارگری بعنوان یک سیستم فکری و انتقادی با تکامل فکری و سیاسی چپ ایران، و دوم، در سطحی مشخص‌تر، روند معینی که ما را، بعنوان افراد معین، به این دیدگاهها رسانده است.

برای دیدن کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت اجتماعی و برای شناختن آن بعنوان یک سیستم فکری و سیاسی ابداً نیازی به رجوع به چپ ایران و تحولات آن نیست. هیچ چیز ویژه ایرانی‌ای در این بحث نیست. بحث من این است که سوسیالیسم کارگری یک جریان عینی و مادی

در جامعه سرمایه‌داری است و از لحاظ نظری مارکسیسم پرچم آن است. از نظر تحلیلی بحث امروز ما درباره کمونیسم کارگری ابدأ استنتاجی از چپ ایران و یا حتی مبارزه طبقاتی در ایران، تا چه رسد به تحولات درون حزب کمونیست ایران، نیست. بلکه یک نقطه نظر و یک ارزیابی عام کمونیستی از موقعیت جنبش طبقاتی و سرنوشت سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و یک پراتیک اجتماعی است. اما واضح است که من بعنوان یک فرد، و گرایش ما بعنوان مجموعه‌ای از افراد، در متن یک تجربه سیاسی معین به این ارزیابی‌ها و به این نقطه نظرات رسیده‌ایم. ما فعالین نسل اخیر کمونیسم در ایران هستیم، در شکل دادن به فکر و عمل سیاسی جنبش سوسیالیستی زمان خودمان در این کشور معین نقش بازی کرده‌ایم، تبلیغ کرده‌ایم، سازمان داده‌ایم، مرزبندی‌ها و وحدت‌هایی در این چپ رادیکال ایجاد کرده‌ایم. جمع‌بندی امروز ما، هر قدر هم که مؤلفه‌های عامی به دست داده باشد، به هر حال تا آنجا که داریم از تحولات ذهنی این اشخاص حرف میزنیم، در امتداد

تاریخی تجربه سیاسی ماست.

اما همین تجربه سیاسی را نیز نباید فقط محلی و کشوری تصور کرد. اگر عمل سیاسی این افراد عمدتاً محدود به جغرافیای سیاسی معینی بوده، بعنوان کمونیست و سوسیالیست از معضلات و مشاهدات وسیع‌تر و جهانی‌تری تأثیر پذیرفته‌اند و به آن عکس‌العمل نشان داده‌اند. این به نظر من نه فقط در مورد ما در حزب کمونیست ایران، بلکه در مورد کل فعالین چپ ایران، حتی آنهایی که تصویری فوق‌العاده کشوری، محلی و محدود از خود و هویت سیاسی خود دارند هم صدق میکند.

به نظر من ۱۰ سال پس از انقلاب ۵۷ سوق یافتن چپ ایران به یک بازاندیشی اساسی امری اجتناب ناپذیر است. چپ رادیکال ایران بیربطی‌اش به جامعه را تجربه کرد، شاهد این بود که تمام رادیکالیسم خلق‌گرایانه و اصلاح‌طلبانه‌اش نقد شد و دود شد و هوا رفت، شاهد این بود که آنچه که بظاهر مبنای فکری و عملی کافی‌ای برای مبارزه قهرمانانه علیه استبداد

سلطنتی بود، توانایی پاسخگویی به مقدماتی‌ترین مسائل مبارزه سیاسی و گردآوری حداقل نیرو و اتحاد برای هر نوع اعتراض اجتماعی و حتی هر نوع ابراز وجود محدود فرقه‌ای را از دست داده است. این تجربه، بویژه برای قربانیانش، بطور قطع گرایشی به بازبینی و بازاندیشی به بار می‌آورد. اما آنچه که به این بازبینی خواص امروزش و نتایج امروزش را بخشیده است دیگر اوضاع سوسیالیسم در مقیاس بین‌المللی است. راستش فکر میکنم خود تجربه عینی انقلاب ۵۷، غلبه ارتجاع بورژوا-اسلامی و کابوسی که مردم ایران هنوز دارند از سر می‌گذارند، محصول یک موقعیت جهانی بود و بخصوص مُهر بحران سوسیالیسم بورژوایی و هر نوع رادیکالیسم غیر کارگری در سطح جهانی را بر خود داشت. وقایع چین و شوروی و شکست قطعی سوسیالیسم بورژوایی در برابر هجوم گرایش راست در درون بورژوازی در مقیاس جهانی چپ رادیکال ایرانی را ناگزیر میکند که بازاندیشی‌اش را در مقیاسی جهانی و با ارجاع به کل موقعیت سوسیالیسم و رادیکالیسم در

سطح بین‌المللی انجام بدهد و حتی به تجربه ایرانی خود در یک چهارچوب جهانی فکر کند. این کار امروز عمدتاً صورت گرفته است. نتایج این جمع‌بندی دارد خود را به صورت تغییر و تحولات جدی فکری و سازمانی در چپ ایران نشان میدهد. بخش وسیعی از فعالین چپ رادیکال سابق ایران در نتیجه این اوضاع تماماً به راست چرخیده‌اند. پوپولیسم و رادیکالیسم سابق خود را چشیده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که دموکراسی و ناسیونالیسم کم بوده. خیلی‌هایشان پوسته رادیکالیسم پیشینشان را کنار زده‌اند و در زیر آن دارند خود را بعنوان نسل جدید ملی‌گراها و دمکراتهای ایرانی کشف میکنند و این کشف خود را به صدای بلند جشن میگیرند. این جریان به یک سوسیال-دموکراسی و یک لیبرالیسم نوین ایرانی منجر میشود که از پایه اجتماعی وسیعی در درون بورژوازی ایران برخوردار است. یک جریان اقتصاد-ساز و ضد کارگر و بیزار از هر نوع انقلاب. جریانی که بالأخره می‌خواهد بورژوازی ایران را از زیر سایه شاه و جبهه ملی و اسلام و

حزب توده بیرون بیاورد و وارد مبارزه طبقاتی دنیای انتهای قرن بیستم بکند. کمونیسم کارگری نیز حاصل یک بازبینی است. این هم جمع‌بندی ما از همین دوره و همین دنیا است. انقلاب ایران به نظر من علیرغم شکست سیاسی بلوغ اجتماعی و سیاسی عظیمی را به بار آورد. یک نتیجه این انقلاب این بود که شکاف سیاست و اقتصاد در جامعه ایران پُر شد. دوران اختناق آریامهری، دوران توسعه سرمایه‌داری از یک سو و انجماد روبنای سیاسی از سوی دیگر بود. انقلاب قید و بند را از روی سیاست برداشت و لذا آن تحولات سیاسی، بویژه در درون اپوزیسیون ایران، که مدتها بود ضروری و عینی شده بود در فاصله کوتاهی، درست مانند فیلم تند شده، رخ داد. پرونده جریانات سنتی اپوزیسیون بورژوایی بسرعت باز و بسته شد. چپ رادیکال از چریک فدایی تا سوسیالیسم خلقی نوع پیکار، در ظرف یکی دو سال مطرح شد، توسط جامعه نقد شد و از صحنه خارج شد. نیروهای طبقاتی جدید که پشت حصارهای اختناق بروز سیاسی آشکار نیافته بودند

میدان‌دار شدند. مهم‌تر از همه جنبش کارگری و در درون آن سوسیالیسم کارگری ایران بود. این چپ؟ ایران را دگرگون کرد. همان واقعیتی که دولت بورژوازی در ایران را وادار میکند حرکت شوراهای اسلامی را راه بیندازد، روی چپ ناسیونال-رفرمیست و ضد رژیم و غیر کارگری ایران هم فشار آورد. نوع جدیدی از چپ رادیکال شکل گرفت که مشخصاً فشار این سوسیالیسم کارگری را منعکس میکرد. حزب کمونیست بطور مشخص حاصل این موقعیت است.

به نظر من طرح بحث کمونیسم کارگری به معنای شیپور پایان همزیستی سوسیالیسم کارگری با رادیکالیسم ملی و اصلاح‌طلبانهٔ اپوزیسیون غیرکارگری در ایران است. بحث کمونیسم کارگری دیگر دقیقاً یعنی جدا کردن سرنوشت سوسیالیسم کارگری در ایران از چپ رادیکال غیر کارگری ایران و از تاریخ این چپ. این دیگر مستلزم گذاشتن پایه‌های این جنبش در ایران بر تاریخ جهانی خودش و استنتاج موقعیتش از موقعیت عمومی کمونیسم

قرار دادن اعتراض طبقاتی بیرون آمده‌ایم. این درست نقطه مقابل حرکت عمومی چپ رادیکال ایران است که بلوغ سیاسی را دقیقاً با صراحت دادن به بی‌اعتقادیش به هر دوی اینها به نمایش گذاشته است.

به نظر من کمونیسم کارگری از یک سو و لیبرالیسم و سوسیال-دمکراسی نوین از سوی دیگر، سنت‌های مبارزاتی و گرایش‌های اصلی در اپوزیسیون ایران در دوره آتی را تشکیل خواهند داد. تمام احزاب و جریانات چپ موجود تحت تأثیر این دو جریان اصلی تغییر شکل میدهند و قطب‌بندی میشوند. تازه اینجا به نظر من صحنه سیاست در ایران آنطور که متناسب با واقعیات اقتصادی جامعه است چیده خواهد شد. بین این دو جریان هر نوع تحزب تحت نام چپ چیزی جز جست و خیزهای فرقه‌ای نسل پیشین فعالین اپوزیسیون ایران نخواهد بود و ابداً مضمون و اهمیت اجتماعی جدی‌ای پیدا نمیکند.

سؤال: به درجه‌ای که شما خصلت

کارگری، در قبال بورژوازی و در قبال سوسیالیسم غیر کارگری، در یک مقیاس جهانی است. بازبینی من، بعنوان یک فرد، از تجربه دهسال گذشته به این ترتیب مرا به نتایج کاملاً متفاوتی رسانده است. چپ ایران و حتی حزب کمونیست ایران را باید از زاویهٔ یک جنبش طبقاتی و لاجرم فرا-ملی و از زاویهٔ یک پرچم جهانی برای تغییر جامعه نگریست. از این زاویه میتوان در برابر سوسیالیسمی که زوال میابد، بروشنی جنبش سوسیالیستی دیگری را دید که کاملاً بر بنیاد طبقاتی دیگر و در متن اعتراض اجتماعی دیگری قرار دارد، زنده است و پاسخ دارد. من خود را فعال این جنبش میدانم و مستقل از اینکه اپوزیسیون چپ بورژوازی ایران امروز درباره خود چه میاندیشد، مستقل از اینکه جنبش سرمایه‌داری دولتی در جهان چه به سرش آمده است، مستقل از اینکه مارکسیسم از نظر اینها چه هست و چه نیست، بعنوان فعال جنبش اعتراض اجتماعی کارگر، باید به فکر سازمانیابی و رشد این جنبش باشم. بنابراین با بحث کمونیسم کارگری، ما از این تجربه با پرچم مارکسیسم و با اصل

طبقاتی ویژه کمونیسم را تأکید میکنید، یعنی این واقعیت را که کمونیسم جنبش اعتراض ضد سرمایه‌داری کارگر است، به همان درجه یک ایراد قدیمی که علیه کمونیست‌ها بطور کلی مطرح میشد بطور برجسته‌تری در برابر شما قرار میگیرد، و آن مسأله وزنه اقتصادی و کمی کارگر در سرمایه‌داری معاصر است. گفته میشود که با رشد تکنیک، یا انقلاب تکنیکی، کارگر بعنوان یک طبقه دیگر از نظر کمی آن نیرویی نیست که مارکس از آن صحبت میکند. اکثریت جامعه را تشکیل نمیدهد، و آلترناتیو کمونیستی به زعم اینها زمینه خود را از دست میدهد. این تبیین برای مثال در اروپا در میان احزاب باصطلاح کمونیست، اوروکمونیستها، چپ نو و غیره تقریباً عمومیت پیدا کرده. این احزاب، لاقلاً در تئوری، به سوی وسعت دادن و تنوع بخشیدن به پایه اجتماعی خود رفته‌اند. این عکس حرکتی است که شما میکنید. خیلی ساده ممکن است به شما بگویند که کمونیسم کارگری شما عاقبت روشنی نخواهد داشت زیرا کارگر بعنوان یک طبقه، موقعیت اقتصادی و

وزنه کمی پیشین را ندارد. در این مورد چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: این به نظر من انتقاد خیلی مفیدی است چون امکان میدهد تفاوتها و مرزبندی‌های جدی ما با سوسیالیسم و کمونیسم تاکنون موجود و با همین نوع چپ‌ها کاملاً روشن بشود. اینکه وزنه کمی، اقتصادی و سیاسی کارگر در جامعه موجود چیست و مثلاً در مقایسه با زمان انتشار کتاب سرمایه یا وقوع انقلاب روسیه یا بعد از جنگ دوم و غیره چه تفاوتیایی کرده است، یک مسأله عینی و قابل اندازه‌گیری است و پاسخ ایدئولوژیک برنمیدارد. و دقیقاً از این موضع ابژکتیو است که فکر میکنم کسانی که حاضر نیستند رشد عظیم در کمیّت کارگر مزدی در جهان معاصر را به نسبت هر دوره قبل ببینند قطعاً دارند از ورای یک عینک ایدئولوژیک ضد سوسیالیستی به دنیا نگاه میکنند. وقتی مارکس کتاب سرمایه را مینوشت، سرمایه بعنوان یک رابطه تولیدی، بعنوان رابطه‌ای مبتنی بر اشتغال کارگر مزدی، در چند کشور جهان

بیشتر غلبه نداشت. خیلی از کشورهایی که امروز تعداد و وضع شغلی کارگزارانشان در آمارهای سازمان جهانی کار ثبت میشود در آن دوره‌ها شاید حتی روی نقشه سیاسی و اقتصادی جهان نبودند. در تمام دنیا کار مزدی برای سرمایه به شیوه تأمین معاش اکثریت عظیم تولیدکنندگان تبدیل شده. پشت این نوع ایرادها یک اروپا-محوری محدود و یک تلاش کودکانه برای توجیه سیاست رفرمیستی در محدوده اروپای غربی نهفته است. وگرنه هر کس میتواند آلمان ۱۹۲۰ را با گره و تایوان و برزیل و آفریقای جنوبی و غیره امروز مقایسه کند، هندوستان و چین امروز را با پنجاه سال قبل مقایسه کند، و نتیجه آماری خود را بگیرد. از این گذشته، عجیب است که بحث انقلاب و جنبش کارگر صنعتی و مدرن، امروز که هر روزنامه به هر زبانی را باز میکنید صحبت تولید و مزد و انباشت و بارآوری کار و مقابله دولت‌ها و تشکل‌های کارگری است، کمتر از پنجاه سال قبل، تا چه رسد به صد و پنجاه سال قبل، کار برد داشته باشد. این ایرادات مسخره است. اینها

توجیهات سوسیالیسم بورژوایی است که میخواهد برای جدایی خود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری بهانهٔ به زعم خود علمی و "مارکسیست-پسند" جور کند و یا برای اعلام وفاداریش به پارلمان و مبارزه پارلمانی نزد بورژوازی سوگند تئوریک بخورد. به نظر من کارگر هیچگاه مانند امروز در صحنه اقتصادی و سیاسی مقتدر نبوده.

اما، مشاهده آماری و عینی از وضعیت طبقه کارگر هر چه باشد، پاسخ ما به این ایراد یک چیز بیشتر نیست. راستش حتی بهتر میدانم برای روشن تر بیان کردن منظورم موقتاً بپذیرم که کارگر یک طبقه اقلیت است و وزنه اقتصادی کاهش یافته. خوب که چه؟ ما فعالین جنبش اعتراضی کارگری هستیم، ما برای برقراری آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی کارگر بمثابه یک طبقه مبارزه میکنیم. کسی میتواند بر اساس گزارش آماری از وزنه طبقات، جنبش و امر خودش را عوض کند که در این انتخاب مخیر باشد. کمونیسم کارگری جنبش سیاسی و اجتماعی یک طبقه است، حال

این طبقه ۲۰ درصد جامعه را تشکیل بدهد یا ۵۱ درصد چیزی را برای ما عوض نمیکند. موقعیت کارگر در تولید تغییر نمیکند، بنیاد اقتصادی جامعه تغییر نمیکند، آلترناتیو این طبقه برای سازماندهی جامعه بشری تغییر نمیکند. کارگر باز هم مجبور است هر روز کارش را بفروشد تا زندگی کند و لذا هنوز از همان دریچه به دنیا نگاه میکند و همان راه حل را برایش دارد. کمونیسم یک ایده و یک نسخه اقتصادی و اجتماعی نیست که گویا مارکس گشته و از میان طبقات مختلف، طبقه کارگر را برای عملی کردن آن انتخاب کرده، تا امروز سوسیالیست ما با تصور اینکه حالا تعداد کارگران کم شده یا دیگر اکثریت نیستند برای تحققش دنبال عامل اجرایی جدید بگردد. یا اصلاً از خیرش بگذرد و سراغ این را بگیرد که حالا اقشار اکثریت چه نظامی میخواهند و به آن امر بپیوندند. سوسیالیسم تاجی نیست که بتوان روی سر هر قشر و طبقه‌ای گذاشت. امر کارگر است بعنوان یک طبقه اجتماعی معین. کمونیسم جنبش کارگر است برای نابودی سرمایه‌داری، لغو کار مزدی و امحاء استثمار و

طبقات. مارکس هیچ جا حقانیت کمونیسم را از ایده اکثریت داشتن کارگران استنتاج نکرده. دوره خودش که پرولتاریا به هیچ وجه اکثریت نبود. برای کمونیسم حقانیت کارگر و مشروعیت و الزام انقلاب کارگری از هیچ مقوله‌ای نظیر دمکراسی و اکثریت بودن زحمتکشان استنتاج نشده است. کارگر و دشمنی‌اش با سرمایه نقطه شروع بحث است. مگر مبارزه برای برابری زن و مرد از کثرت زنان استنتاج شده یا مشروعیت خود را از اینجا میگیرد؟ مگر سیاهان اکثریت هستند؟ آیا هیچ فعال جنبش حقوق زنان یا برابری نژادی با نشان دادن آمار درصد زنان یا رنگین-پوستان تغییری در امر و در مبارزه‌اش داده میشود؟ چرا کمونیسم بعنوان جنبش اعتراض کارگری باید جز این باشد؟ واقعیت اینست که در حالی که زنان یا اقلیت‌های نژادی معلوم است که اعتراضشان ریشه در موقعیت عینی و داده شده آنها در جامعه دارد، جنبش به اصطلاح کمونیستی و سوسیالیستی موجود چنین ربط عینی را با کارگر بعنوان یک موجودیت اجتماعی معلوم نمیتواند نشان بدهد. اگر

کمونیسم موجود واقعاً اعتراض کارگری را نمایندگی میکرد آنوقت این ایراد همانقدر مسخره بنظر میرسید که وقتی که مثال زنان را میزنیم. آنوقت چنین مسأله و نظریه‌ای کلاً در چهارچوب سنت فکری کمونیسم مطرح نمیشد. اما کمونیسم عصر ما در واقع در همان موقعیت سوسیالیسم اتوپیک دوره مارکس قرار گرفته است. مجموعه‌ای از ایده‌ها و مدل‌ها که باید توسط اقشار اجتماعی پیاده شود. کمونیسم به اسم رمز احزاب غیر کارگری اصلاح‌طلبی تبدیل شده که برای تحقق برنامه خود به نیروی کارگران نیاز داشته‌اند. حالا اگر کسی تذکر بدهد که کارگران آن نیروی سابق نیستند و یا کلاً تئوری مارکسیسم در اهمیت اجتماعی کارگران غلو کرده است، آنوقت این جریانات باصطلاح کمونیست طبعاً باید بساط خود را جای دیگری پهن کنند: در میان خلق‌های تحت ستم، دانشجویان، دهقانان و غیره. این اتفاقی است که تاکنون افتاده. اما کارگر با موقعیت عینیش، با اعتراضش به نظام مزدبگیری و مالکیت خصوصی، با راه حل واقعیش برای بشریت سر جای خودش ایستاده

و نمیتواند جز با کمونیسم به نظام موجود اعتراض کند. ما فعال این جنبش هستیم. این جنبش و فقط این جنبش پاسخ ما به اوضاع موجود است. فلان استاد دانشگاه سابق کمونیست میتواند از فردا "سبز"، سوسیال - دمکرات، ناسیونالیست، یا اصلاً عارف بشود. طبقه کارگر نمیتواند.

ممکن است گفته شود که شما اعتراض کمونیستی و طبقاتی‌تان را بکنید اما با تغییر وزنه کدائی کارگران در اقتصاد و جامعه پیروزی‌تان غیر ممکن شده و یا مشروعیت انقلابتان از نقطه نظر اکثریت جامعه زیر سؤال میرود. پاسخ من، صرف نظر از اینکه این را یک رجزخوانی توخالی سرمایه علیه کارگر میدانم، اینست که برای پیروزی لازم نیست کارگر اکثریت باشد، چون مکانیسم این پیروزی یک فرماندم در یک روز آفتابی نیست. جامعه دستخوش بحران و انقلاب میشود. این قانون اساسی جهان سرمایه‌داری است. در متن این دوره انقلابی صفتندی اجتماعی حول راه حل‌ها و پرچم‌های طبقات اصلی جامعه، کارگر و سرمایه‌دار، شکل میگیرد.

کارگر، ستون فقرات تولید در جامعه موجود، بعنوان رهبر جامعه نوین، بعنوان آن طبقه اجتماعی که راهی واقعی برای خاتمه دادن به مصائب بشریت بطور کلی دارد به پیروزی میرسد. خود بورژوازی جز با این روش به قدرت نرسیده است. بدون اینکه هیچگاه از نظر کمی از یک اقلیت بسیار ناچیز در جامعه فراتر رفته باشد. و جالب است که کسانی امروز مشروعیت انقلاب کارگری را از زاویه درصد کمی طبقات در کل جمعیت به زیر سؤال میبرند که همین امروز مشروعیت حکومت یک اقلیت بسیار کوچک، بورژوازی، را پذیرفته‌اند. قدرت طبقه کارگر فقط در کمیّت آن نهفته نیست. این قدرت اساساً در موقعیت این طبقه در تولید سرمایه‌داری و در عینیت و حقیقت راه حلی است که کارگر در برابر جامعه بطور کلی قرار میدهد. ممکن است روزی برسد که کارمندان دولتی و خصوصی اکثریت مردم را تشکیل بدهند، همانطور که دهقانان در دوره‌هایی در طول تاریخ چنین بوده‌اند. اما جدال اجتماعی که تکلیف همین اکثریت فرضی را هم روشن میکند جدال بین طبقات اجتماعی اصلی

در جامعه، یعنی طبقاتی که تولید در جامعه موجود این موقعیت را به آنها داده است، و میان افق‌ها و آلترناتیوهای آنهاست. جامعه بورژوازی تا همینجا بن بست همه جانبه خود و تناقضش را با سعادت و حرمت انسان نشان داده. کمونیسم کارگری جواب این بن بست را دارد.

به هر حال دوره قدرت‌نمایی کارگر در صحنه سیاسی بار دیگر دارد شروع میشود و این بار به نظر من بویژه در مهد سرمایه‌داری و در مرکز همان جوامعی که گویا وزنه کارگر در آنها کم شده. فکر میکنم واقعیات چند سال آینده بهتر از هر استدلالی قدرت واقعی کارگر را حالی سوسیالیست‌های سابق و احزاب جدیدشان بکند.

سؤال: در مورد جنبه‌های نظری بحث کمونیسم کارگری نکات زیادی هنوز میماند که میتوانست اینجا مورد بحث ما باشد. در سمیناری که چند ماه قبل در معرفی این مبحث ارائه کردید به بسیاری از این جوانب پرداخته

شد. گویا متن این سمینار قرار است منتشر بشود و بنابراین ما میتوانیم به همین حد اینجا اکتفا کنیم و وارد بحث درباره حزب کمونیست ایران بشویم. در ابتدای صحبت به وجود و تقابل گرایش‌های مختلف در حزب کمونیست ایران اشاره کردید. صفاتی نظیر راست و چپ و مرکز هنوز مشخصات اجتماعی و فکری این گرایش‌ها را بیان نمیکند. چه تبیینی از مشخصات سیاسی و اجتماعی این گرایش‌ها دارید؟

منصور حکمت: برای تشخیص خصوصیات گرایش‌های مختلف در حزب بدو باید این را روشن کرد که این حزب اصولاً طی چه روندی پیدا شده و از اوضاع و احوال اجتماعی و بیرونی خود چه تأثیراتی پذیرفته است. حزب کمونیست زیر پرچم آن حرکتی در چپ ایران شکل گرفت که خود را "مارکسیسم انقلابی ایران" اطلاق میکرد. چهارچوب فکری این جریان را نقد خلق‌گرایی و رجعتی به ارتدوکسی مارکسیسم تشکیل میداد. حزب کمونیست با اضمحلال سوسیالیسم خلقی و بعنوان جریانی در نقد

سوسیالیسم خلقی به وجود آمد. از نظر سیاسی این جریان چپ‌ترین جناح اپوزیسیون چپ در ایران را تشکیل میداد. اما واقعیت اینست که نه فقط جریانات اجتماعی و سیاسی دیگر در شکل‌گیری حزب کمونیست ایران سهیم شدند، بلکه خود این "مارکسیسم انقلابی ایران" هم پدیده مرگبی بود و در درون خود مهم‌ترین کشمکش میان گرایش‌ها در کمونیسم ایران را حمل میکرد.

اگر شرایط تاریخی پیدایش این جریان را بشکافید دو روند اصلی را تشخیص میدهید. اول، فعال شدن جنبش اعتراضی طبقه کارگر در طول انقلاب و شکل گرفتن و یا به هر حال پا جلو گذاشتن قشری از کارگران سوسیالیست در رأس این جنبش اعتراضی. به عبارت دیگر سوسیالیسم کارگری در ایران با انقلاب در صحنه جنبش اعتراضی بشدت فعال شد. ثانیاً، در کنار این حرکت طبقاتی ما یک رادیکالیزاسیون فکری و سیاسی در درون چپ رادیکال غیر کارگری را شاهدیم. جنبش چپ ایران جنبش روشنفکران بود. در طول انقلاب این جنبش که از نظر جایگاه

اجتماعی‌گرایان کاملاً از سوسیالیسم کارگری قابل تمیز است، به سمت یک مارکسیسم اصولی و انقلابی در تقابل با خلق‌گرایی و غیره چرخید. "مارکسیسم انقلابی ایران" از نظر عملی به هر حال یک جریان بود، اما همسویی و تأثیرات متقابل این دو روند متمایز اجتماعی را نمایندگی میکرد. به عبارت دیگر، جریان مارکسیسم انقلابی از یک سو پُلی بود برای اتصال سیاسی و عملی این دو گرایش اجتماعی متفاوت و از طرف دیگر خودش قالبی شد برای اینکه سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم سوسیالیستی اپوزیسیون روشنفکری باز برای مدتی در جوار هم همزیستی داشته باشند. جریان رادیکالی بوجود آمد که چپ را رادیکال‌تر میکرد، اما در تحلیل نهائی سوسیالیسم کارگری را همچنان با رادیکالیسم روشنفکر چپ ایرانی هم‌سرنوشت نگه میداشت. این پیوستگی و همزیستی حاصل همسویی هر دوی این جنبش‌ها در مبارزه علیه خلق‌گرایی و کارگر-گریزی اپوزیسیون چپ و بیگانگی آن با تئوری مارکسیسم بود. به هر حال خلاصه حرفم اینست که

"مارکسیسم انقلابی ایران" یعنی آن جریان مشخصی که زیر پرچم آن حزب کمونیست تشکیل شد از ابتدا بر دو پایه اجتماعی متفاوت بنا شده بود. این جریان حاصل همسویی و همزیستی دو جریان اجتماعی متفاوت بود، انتقاد مارکسیستی در درون چپ غیر کارگری با تعرضش علیه خلق‌گرایی از یک سو، و سوسیالیسم کارگری با شوراها و اعتصابات و رهبران عملیش از سوی دیگر. واضح است که گسترش انتقاد مارکسیستی نمیتوانست چپ رادیکال را به سمت طبقه کارگر و به سمت انطباق بیشتر با سوسیالیسم کارگری نراند. حرکت انتقادی تئوریک و سیاسی که در درون چپ رادیکال ایران شکل گرفت از هر لحاظ موقعیت سوسیالیسم کارگری را تقویت میکرد. اما بعنوان یک جریان معین سیاسی، مارکسیسم انقلابی ایران، عین سوسیالیسم کارگری نبود. یک بلوک ضد پوپولیستی بود با گرایش‌های متفاوتی در درون خودش. و باز روشن است که با زوال پوپولیسم عمر مفید این بلوک هم به پایان میرسد.

اضمحلال پوپولیسم و نفس تشکیل حزب کمونیست بعنوان سند عملی پیروزی بر خلق‌گرایی، طبعاً، همانطور که در عمل پیش آمد، به مطلوبیت این چتر و این قالب مشترک خاتمه میداد و این جریان را به عوامل تشکیل دهنده‌اش تجزیه میکرد. این اتفاق، که مرحله مهمی در تاریخ تکامل سوسیالیسم کارگری در ایران است، از آنجا که حزب به بستر اصلی سوسیالیسم رادیکال در ایران تبدیل شده بود، تا حدود زیادی بصورت پیدایش شکافهایی در درون حزب کمونیست ایران رخ داد.

این چهارچوب مشترک به هر رو مبنای رسمی و اصلی تشکیل حزب بود. برنامه‌اش، مطالباتش، سنت‌هایش همه بعنوان اصول و حقایقی که حزب باید بر مبنای آن کار کند پذیرفته شده بود. اما حزب کمونیست به این جریان و گرایش‌های تشکیل دهنده آن منحصر نماند. چند گرایش مهم دیگر در حزب کمونیست دخیل شدند. در کردستان ناسیونالیسم گُرد از ابتدا، باشد که در اشکال خلقی‌تر و رادیکال‌تری، در سنت

مبارزه کومه‌له سهیم شده بود. در کنگره دوم کومه‌له مارکسیسم انقلابی در این تشکیلات رسماً پیروز شد. جریان ناسیونالیستی ساکت شد اما در حاشیه کومه‌له وارد حزب شد. از طرف دیگر در مقیاس سراسری، حزب کمونیست، و قبل از آن حتی خود سازمانها و فراکسیون‌های موسوم به مارکسیسم انقلابی، به قطب جذبی برای چپ رادیکال ایران بطور کلی تبدیل شدند. خواه ناخواه گرایش‌های مختلف موجود در چپ رادیکال ایران، با درجه‌ای حک و اصلاح، وارد حزب شدند. در سال ۶۲ حزب کمونیست ظرفی است برای فعالیت همه این گرایش‌های زیر چتر عمومی "مارکسیسم انقلابی ایران". طبیعی بود که این موازنه گرایش‌ها، با توجه به تکوین تفکر سیاسی در درون حزب و از آن مهمتر با توجه به تغییرات عینی در مقیاس اجتماعی در ایران و در سطح بین‌المللی، نمیتوانست به همان صورت باقی بماند. مجموعه این عوامل گرایش‌های سیاسی در درون حزب کمونیست ایران را از هم دور کرد. چپ و راست و مرکزی به وجود آورد که حاصل حرکت و

تکامل گرایش‌های درونی حزب در اوضاع جدید بود.

سؤال: در مقطع مشخص امروز به نظر شما کدام گرایش‌ها، راست و چپ و مرکز را در حزب کمونیست تشکیل میدهند؟

منصور حکمت: بدو باید این را بگویم که روی کاغذ و از نظر رسمی در درون حزب کمونیست ایران ظاهراً جناح‌بندی‌ای وجود ندارد. نظرات رسمی این حزب در قبال مسائل اساسی تاکنون عمدتاً توسط گرایش چپ در این حزب تبیین شده و اصرار زیادی از جانب بسیاری در این حزب وجود دارد که نظرات رسمی در واقع درک‌های مشترک کل حزب را بیان کرده است. از جمله حتی خود بحث کمونیسم کارگری. اتفاق آراء در تصمیم‌گیری‌ها یک امر کمابیش متعارف در حزب بوده است. حتی بیان اینکه در درون حزب خطوط و گرایش‌های سازگار با هم وجود دارد خیلی‌ها را در حزب برآشفته میکند. هر چند که این اواخر این واقعیات را رفقای بیشتری دارند به رسمیت میشناسند. به هر حال، میخواهم بگویم که بر خلاف چپ،

که دیدگاه‌هایش معلوم است و بویژه بعد از کنگره سوم کوشیده است تا به شکل یک گرایش متمایز سخن بگوید، راست و مرکز در حزب جریاناتی نیستند که به شکل فراکسیون‌ها و یا با پلتفرم‌ها و سخنگویان از پیش معلومی قابل مشاهده باشند. اما وجودشان و دامنه قدرت و نفوذشان کاملاً قابل مشاهده است و بویژه در این دور اخیر، پس از کنگره سوم، تقابل گرایش‌های درون حزبی بمراتب شفاف‌تر شده و اشکال کنکرت‌تری به خود گرفته. این را هم اضافه کنم که وقتی از گرایش‌های درون حزب حرف میزنم دو سطح مختلف را مد نظر دارم. اول سطح سیاسی، یعنی آنجا که یک گرایش خود را بصورت جهت‌گیری‌ها و سیاست‌ها و سنت‌ها و پراتیک‌های معینی نشان میدهد، و دوم سطح تشکیلاتی، یعنی تعلق کادرها و ارگانها به گرایش‌های مختلف. در این مورد دوم بحث من اساساً مربوط به کادرهایی است که کمیته‌های تصمیم‌گیرنده اصلی را پُر میکنند و نه اعضاء حزب بطور کلی. نحوه قطب‌بندی اعضاء حزب حول این گرایش‌ها تنها وقتی بدرستی قابل بررسی خواهد بود که هر گرایش

در سطح کادرها و سیاست‌ها بیش از این متعین شده باشد و تقابل کنکرت‌تری در این سطح به وجود آمده باشد. این چیزی است که به نظر می‌آید امروز دارد صورت می‌گیرد.

در کل دو جریان راست وجود دارد که کاملاً حسابشان از نظر سیاسی و اجتماعی از هم جداست. اول، ناسیونالیسم‌گرد که در تشکیلات کردستان حزب و به درجه‌ای در تشکیلات خارج کشور حزب نفوذ معینی دارد. این جریان همانطور که گفتم تا این اواخر عمدتاً ساکت بوده و به اهرم‌هایی که در سطح عملی‌تر برای تأثیر گذاری به کار و بار حزب در دست داشته، به نفوذ تاریخی سنت‌هایش در مبارزه مسلحانه و نظایر اینها قانع و دلخوش بود. این وضعیت امروز تغییر کرده و تا حدودی این جریان خودنمایی بیشتری میکند. گرایش دیگر حاصل تعرض بین‌المللی بورژوازی علیه سوسیالیسم بطور کلی و علیه مارکسیسم بطور اخص است. بیرون حزب ما این را بصورت سوسیال-دمکرات شدن و لیبرال شدن و چپ‌نویسی شدن فعالین پوپولیست چپ

ایران می‌بینیم. در داخل حزب هم تأثیراتی در این جهت مشاهده میشود. اما باز با توجه به هژمونی فکری مارکسیسم رادیکال و ارتدوکسی مارکسیسم در حزب کمونیست، این گرایش بصورت یک گرایش خاموش و مسکوت دیده میشود. نمیشود به این جریان نسبت آکادمیسم داد چرا که واقعاً حتی مایه کار تحقیقی و نوشتنی هم از خود نشان نداده. عمدتاً شکل ابراز وجود این جریان، محافظه‌کاری سیاسی، عدم تحرک عملی، محفلیسم و نظایر آن است. از نظر فکری به نظر من اینها یک گرایش دمکراتیک و یا سوسیال-دمکراتیک را نمایندگی میکنند. این گرایشات راست طبعاً خوانایی با هم ندارند و رضایتی هم از وجود دیگری در حزب ندارند.

مرکز این حزب، و در واقع از نظر کمی بزرگترین بخش این حزب را همان سنت مارکسیسم انقلابی ضد پوپولیست تشکیل میدهد که حزب خود را ساخته شده می‌بیند و امر اساسیش را اداره حزب و به عبارتی تشکیلات‌داری تشکیل میدهد. این جریانی است که نمیتواند پایان موازنه فکری

و سیاسی قبلی را ببیند و به رسمیت بشناسد. این را نمی‌بیند که چهارچوب فکری و سیاسی ضد پوپولیستی با زوال پوپولیسم، خود بلامصرف و ناکافی میشود. از نظر اجتماعی به نظر من خط مرکز برخلاف راست فاقد یک پایه مادی است. این نوع مارکسیسم انقلابی، یعنی جنبش اجتماعی روشنفکران کمونیست دوره‌اش تمام شده و هر نوع کمونیسم رادیکال و از نظر فکری ارتدوکس تنها بر بنیاد جنبش سوسیالیستی کارگر امکان وجود دارد. این حرف را ما در کنگره زدیم بی آنکه کسی از این مرکز عظیم انتقاد ما و هشدار ما را به خودش بگیرد. به هر حال مرکز امروز همان چپ سابق حزب است که در شرایط جهان امروز حرف بیشتری ندارد، پاسخی به معضلات کمونیسم امروز ندارد و گاه حتی متأسفانه سؤالی هم ندارد، چرا که حزبی هست که باید حفظ بشود، رشد بکند، عضو بگیرد و روزنامه منتشر کند و غیره. همانطور که گفتم در حزب کمونیست در کلیه سطوح، در کمیته مرکزی و به پایین، بااستثنای شاخه‌های فعالیت کارگری حزب در داخل ایران، ما این مرکز را

بعنوان گرایش اصلی میبینیم.

گرایش چپ گرایشی است که با بحث کمونیسم کارگری و با تلاشهای سالهای اخیر برای به دست دادن یک بنیاد فکری و عملی برای سازماندهی سوسیالیستی طبقه و تبیین مسائل کمونیسم از زاویه سوسیالیسم کارگری مشخص میشود. این جریان از قبل از تشکیل حزب کمونیست و بخصوص از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست بتدریج قالب مشترک مارکسیسم انقلابی ایران را شکست. ناکافی دانستن خلوص نظری و تأکید بر خصلت اجتماعی کار کمونیستی بعنوان سازماندهی اعتراض سوسیالیستی خود طبقه کارگر معرّف این جریان است. از نظر اجتماعی این شاخه‌ای از آن کمونیسمی است که در تمام طول این گفتگو از آن صحبت کردم. پایه مادی این جریان در جامعه بسیار عینی و قدرتمند است، و هم اکنون بطور مشخص مورد توجه آن بخشهایی از تشکیلات حزب است که مستقیماً در درون محیط کارگری و جنبش اعتراضی طبقه کار میکنند. این آن گرایشی است که حزب بطور کلی در سطح

رسمی خود را با آن تداعی میکند، بدون آنکه در صحنه عملی در همه عرصه‌های فعالیت حزب قدرت عملی متناسب با موقعیت رسمیش داشته باشد.

سؤال: گفتید این گرایشات تحت تأثیر عوامل بیرونی و درونی از هم دور شده‌اند. این عوامل کدامند و جدایی این گرایشات در چه اشکالی خود را نشان میدهد؟

منصور حکمت: مهمترین عامل به نظر من تحولاتی است که جنبش باصطلاح سوسیالیستی در دنیا دارد از سر میگذرانند. وقتی "رویزیونیسم" موضوعیت خود را از دست میدهد، آن چپ رادیکالی که به اعتبار "آنتی رویزیونیسم" هویت خود را تعریف کرده نیز زمینه وجود خود را از دست میدهد. چپ رادیکال، و از جمله جریان مارکسیسم انقلابی در ایران که مدافع تمام و کمال خلوص نظری و رجعت به تئوری مارکس بود، اساساً در انتقاد به رویزیونیسم و در تقابل با آن اهمیت و موضوعیت پیدا میکرد و نه به عنوان چهارچوب یک اعتراض اجتماعی و طبقاتی.

بنابراین آنچه که ما شاهد آن بودیم این بود که خط و تفکر رسمی در حزب خصلت انتقادی و تعرضیش به جهان پیرامون خود را از دست میدهد و به ایدئولوژی یک حزب سیاسی و به فلسفه حزب‌داری تبدیل میشود. این برای مدتی طولانی پدیده خیلی شناخته شده‌ای در حزب بود که رهبران آن مینوشتند تا روزنامه بتواند درآید یا رادیو برنامه داشته باشد. آن حس حقانیت و تعجیل در به کرسی نشاندن دیدگاه خود در تقابل با گرایشات و جریانات دیگر در جامعه که مشخصه دوره انتقاد ضد پوپولیستی بود بتدریج از بین رفت. این اجتناب‌ناپذیر بود زیرا چهارچوب فکری آنتی پوپولیستی حزب کار خود را کرده بود و محصول تشکیلاتی خود را به بار آورده بود. بعد از تشکیل حزب امر واقعی به امر اداره حزب تبدیل میشود. این مسأله را در همان سرمقاله بسوی سوسیالیسم شماره یک، یک سال پس از تشکیل حزب گوشزد کردیم. به هر حال شروع این روند واگرایی گرایشات را میتوان در درجا زدن خط رسمی و غلبه تشکیلاتچی‌گری بر آن دید. رخوت

این جریان در عین حال مصادف است با تحولات فکری و سیاسی بسیار مهمی در کل جنبش موسوم به کمونیسم. این با خودش جریان وسیعی از بازیینی و تجدید نظر در درون چپ روشنفکری به بار آورد. تنها کمونیسمی میتوانست در این دوره همان تپش و بالندگی را از خود نشان بدهد که پاسخ مسائل این دوره را داشته باشد.

این پاسخ از چهارچوب فکری پیشین در نیامد، بلکه با نقد این چهارچوب از زاویه سوسیالیسم کارگری به دست آمد (یا به هر حال به نظر من به دست آمد). به عبارت دیگر با روشن شدن محدودیت‌های چهارچوب فکری ضد پوپولیستی و با معلوم شدن ضعف عملی این جریان در قد و قامت موجودش در سازماندهی طبقاتی، سوسیالیسم کارگری بعنوان یک گرایش دخیل در حزب کمونیست این بار بصورت یک سنت متمایز شروع به حرف زدن کرد. در این دوره ما شاهد ادبیات متفاوتی هستیم که توسط این خط ارائه میشود و در سنت فکری ضد پوپولیستی ریشه ندارد. بحث‌های مربوط به شوروی، مباحثات مربوط

به سازماندهی کارگری و غیره، هر چند که بعنوان خط رسمی و در ارگان‌های مرکزی منتشر میشوند، معلوم است که در موضعی انتقادی نسبت به این خط رسمی تاکنونی و حتی برخی مبانی برنامه‌ای و ادراکات پایه‌ای تاکنونی حزب قرار دارند. به نظر من پس از تشکیل حزب خط کارگری، جریان چپ، بتدریج و پس از کنگره سوم دیگر رسماً، حساب خود را از خط رسمی در حزب جدا میکند. تا آنجا که به داخل حزب کمونیست ایران برمیگردد، مباحثات کمونیسم کارگری بعنوان تعرضی علیه مرکز مطرح میشود. جریان چپ مدعی میشود که با سنت فکری و عملی حاکم به حزب اختلافی اجتماعی و طبقاتی دارد.

حرکت جریان‌ات راست هم ناشی از تحولات جهان بیرونی است. ناسیونالیسم گُرد بویژه تحت تأثیر اوضاع منطقه است. بی افقی این سنت را در بیرون حزب کمونیست ایران بروشنی میبینیم. آشفتگی سیاسی و عملی حزب دمکرات و جریان‌ات اپوزیسیون گُرد در عراق بر کسی پوشیده نیست. ناسیونالیسمی که

با پذیرش قالب‌های رادیکال‌تر و زبان مارکسیستی خود را در حزب کمونیست زنده نگهداشته است هم از همین بی افقی رنج میبرد. ناسیونالیسم ناسیونالیسم است و با حضور در حزب کمونیست افق و نگرش اجتماعی تغییر نمیکند. بحران سوسیالیسم بورژوایی در سطح جهانی، رخوت خط رسمی در حزب، و بالأخره سیر تکوین جنگ ایران و عراق که فرجه را بر این جریان‌ات تنگ میکند، انعطاف‌پذیری، قدرت مانور و تحمل این جریان را کاهش میدهد. به این موقعیت تعرض چپ در درون حزب را هم اضافه کنید. معلوم است که این جریان باید بالأخره از موضع اثباتی خود حرکت و مقاومتی بکند.

تمایلات چپ نوبی و سوسیال-دمکراتیک در حزب که دیگر رسماً محصول اوضاع اخیر بین‌المللی است. این اوضاع کمک کرده است تا بخشی از فعالین چپ رادیکال، تازه تمایلات سیاسی خود را بشناسند. تمام بحث ما این بود که چپ ایران اساساً یک جریان دمکراتیک ضد استبدادی بوده است. بالأخره خرده-بورژوای

ناراضی ایرانی که ده سال قبل به دلیل اعتبار مارکسیسم مشغله‌اش و تمایلاتش را تحت نام مارکسیسم بیان میکرد امروز که تمام دنیا دارند ختم مارکسیسم را اعلام میکنند چرا باید این قالب و این عنوان را تحمل کند. بعلاوه تازه فرصتی پیدا شده که روشنفکر چپ ایرانی در یک مقیاس وسیعتر با رگه‌های فکری غیر مارکسیستی بیشتر آشنا بشود. در چنین اوضاعی، با گورباچفیسیم در روسیه و سوراخی که در لایه اوزون به وجود آمده و غیره، مشکل بتوان این گرایش را به حزبی در سنت خاص ضد پوپولیستی خوشنود نگهداشت. این جریان با بحث‌های امروز در مورد کمونیسم کارگری که دیگر ابدأ نمیتواند کنار بیاید.

همه اینها یعنی اینکه در حزب کمونیست ایران هم نظیر جامعه بطور کلی، سوسیالیسم غیر کارگری دارد به بن‌بست میرسد و زوال پیدا میکند و سوسیالیسم کارگری دارد خود را از تاریخ چپ غیر کارگری و از تفکر و پراتیک آن جدا میکند. اوضاع جهانی این روند را در درون حزب کمونیست ایران بشدت تسریع کرده است.

سؤال: گرایش‌ها راست واقعاً در حزب چه نیرو یا نفوذی دارند؟

منصور حکمت: بصورت نیروی متعین و تشکیلاتی خیلی کم. اما نفوذ عملی‌شان بر کار و بار حزب بصورت ایجاد موانع بر سر راه پیشرفت سیاست‌های رادیکال حزب کم نیست. گفتم که این یک حزب مارکسیستی رادیکال است. ناسیونالیسم یا سوسیال-دمکراتیسم و غیره در این حزب هیچ نوع مشروعیتی ندارد. بنابراین قدرت و نقش گرایش‌ها را اساساً در توانایی آنها در کند کردن لبه سیاست‌های چپ در حزب میتوان دید و نه به شکل اثباتی در نیروی قائم به ذات خود آنها. اینکه جدایی ما از سنت و روش‌های مبارزه مسلحانه ملی و جایگزینی آن با مبارزه مسلحانه کمونیستی در کردستان به چنین روند کشداری تبدیل میشود، اینکه ایجاد یک سازمان کمونیستی روشن‌بین، منضبط، پُرکار و مسئول در خارج کشور با این همه افت و خیز همراه میشود، اینها آثار و علائم مقاومت این گرایش‌ها است. این

جریان‌ها پرچمدار ندارند، و در این چهارچوب مارکسیستی و رادیکال مسلط به حزب نمیتوانند مستقلاً ابراز وجود کنند. اما واقعی‌اند و در هر فعل و انفعال تشکیلاتی میتوان مزاحمت اینها را نشان داد. در مجموع گرایش ناسیونالیستی پدیده متعین‌تر و قابل اندازه‌گیری‌تری از راست روشنفکری و سوسیال-دمکراتیک است. این دومی بیشتر بصورت تمایلات فردی و محفلی اینجا و آنجا دیده میشود.

سؤال: تا آنجا که به گرایش‌ها درون حزبی بر میگردد، بنابراین، نقد شما، از زاویه مباحثات کمونیسم کارگری، اساساً متوجه گرایش سائتر در حزب است. چرا که به قول شما تمایلات و سنت‌های راست در همان چهارچوب قدیمی فکری و سیاسی حزب جایی ندارند. در نقد مرکز، اما، یک مسأله باید روشن بشود. اگر بحث کمونیسم کارگری و چهارچوب فکری اولیه حزب هر دو به هر حال تأکید و رجعتی به ارتدوکسی مارکسیم را نمایندگی میکنند، آنوقت قاعدتاً نقد امروز شما نباید متضمن انتقاد نظری‌ای

به چهارچوب فکری اولیه حزب باشد. عملاً هم به نظر میرسد که در درون حزب بحث کمونیسم کارگری بصورت انتقادی نه از سیستم فکری تاکنونی حزب، بلکه بر پراتیک حزب فهمیده شده. آیا این استنباط و برداشت را درست میدانید؟

منصور حکمت: خیر. البته این نحوه‌ای است که خیلی از رفقا دوست دارند فکر کنند، چرا که به نحوی بحث امروز را در امتداد بحث دیروز نشان میدهد و پیوستگی تاریخی حزب را محفوظ نگه میدارد. به نظر من کمونیسم کارگری حاوی انتقاد نظری جدی‌ای به چهارچوب فکری موسوم به مارکسیسم انقلابی ایران است. تأکید هر دو بر مبتنی بودن به ارتدوکسی مارکسیسم برای یکی فرض کردن اینها حتی از نظر تئوریک کافی نیست. مسأله تماماً بر سر برداشت متفاوت ما از این مارکسیسم و این ارتدوکسی است. به عبارت دیگر، کمونیسم کارگری بعنوان یک جمع‌بندی در موضع انتقادی جدی‌ای نسبت به گذشته فکری و سیاسی خود ما قرار میگیرد. بگذارید این را

بیشتر توضیح بدهم چون فکر میکنم بخصوص از نظر سرنوشت این جریان در حزب کمونیست ایران این مهم است.

قبلاً هم گفتم که من از تقابل جنبش‌ها، بعنوان پدیده‌های اجتماعی، حرکت میکنم و تنها بر این مبنا میتوانم تقابل مکاتب و دستگاههای فکری را بشناسم. "مارکسیسم انقلابی ایران" یک جنبش فکری و سیاسی اجتماعی بود. چهارچوب فکری حرکت مادی‌ای بود که در جامعه ایران در دوره معینی به راه افتاد و نتایج کاملاً ملموس و قابل مشاهده‌ای در سطح جامعه به بار آورد. خیلی‌ها دوست دارند این را عنوانی تلقی کنند که اتحاد مبارزان کمونیست بعنوان یک گروه کمونیستی به خودش داده بود. اینها حتی مورخین خوبی هم نیستند. واقعیت این است که جریان مارکسیسم انقلابی ایران یک جریان انتقادی در درون چپ رادیکال غیر کارگری ایران بود که در طول سالهای ۵۷ تا ۶۱ نفوذ وسیعی در درون این چپ به دست آورد و نهایتاً سیمای سیاسی و نظری آن را دگرگون

کرد. این جریان مضمون مشترک کل گرایشات چپ رادیکال ایران، یعنی خلق‌گرایی، را به زیر سؤال کشید و ابزاری شد برای یک تکان فکری اساسی در درون این چپ. راستش در تاریخ چپ ایران کمتر حالتی چنین کلاسیک از گُل کردن و عمومیت یافتن یک نقد و یک دستگاه انتقادی را شاهد بوده‌ایم. درست همانطور که یک مکتب، در نقاشی یا موسیقی و نقد ادبی، همه‌گیر میشود مارکسیسم انقلابی ایران در محدوده چپ رادیکال همه‌گیر شد. اندیشه‌هایی که ابتدا توسط یک گروه کوچک طرح شد، در ظرف مدتی بسیار کوتاه سخنگویان، مبلغین و مدافعینی در کل پهنای چپ ایران پیدا کرد. در تمام تشکیلاتها فشار این جریان انتقادی بالا گرفت، نه فقط گرایشات قدرتمند به نفع این نقد شکل گرفت بلکه مخالفین آن هم خیلی زود زبان و فرمولبندی‌های این جریان را اخذ کردند. این جریان پرچم چرخش به چپ سوسیالیسم رادیکال در ایران بود و خیلی زود آنچنان نیروی وسیعی را شامل شد که عملاً به بستر اصلی رادیکالیسم چپ در ایران تبدیل شد و معتبرترین

و فعال‌ترین حزب سیاسی چپ رادیکال، حزب کمونیست ایران، را تشکیل داد. چپ ایران در طول انقلاب ۵۷ پلاریزه شد، مرکز آن دچار تشتت شد، راست آن به سمت حزب توده و سوسیال-دمکراسی چرخید و چپ آن، بر مبنای این نقد مارکسیستی انقلابی از خلق‌گرایی، به یک جریان حزبی قدرتمند تبدیل شد.

واضح است که این جریان انتقادی به ارتدوکسی مارکسیسم در برابر خلق‌گرایی متکی بود. واضح است که بسیاری از فعالین این جریان مارکسیسم را به نقد پوپولیسم محدود نمیدیدند و تنزل نمیدادند. اما بعنوان یک حرکت اجتماعی این جریان به هر حال سیمای معینی از خود به دست میداد. اینکه ما، بعنوان فعالین و یا سردمداران این جریان، از مارکسیسم چه میفهمیدیم یک بحث است و اینکه حرکت مارکسیسم انقلابی بعنوان یک حرکت تعریف شده و عینی چه استنباطی از مارکسیسم به دست میداد بحث دیگری است. این دومی بمراتب مهم‌تر است. در همه جنبش‌ها همین‌طور است. آن بخشی از تفکر و آگاهی رهبران

و فعالین یک جریان به مشخصه فکری و عینی یک جنبش بطور کلی تبدیل میشود که با نیازها و مشخصات مادی و اجتماعی آن حرکت تناسب دارد. یک جنبش به هر حال مشغله اجتماعی معینی پیدا میکند که تصویری از تمام افق فعالین و متفکرین و رهبران آن نیست. جریان مارکسیسم انقلابی پرچم رادیکالیزاسیون چپ روشنفکری ایران زیر فشار سوسیالیسم کارگری و عظمت معنوی مارکسیسم بود که تازه داشت بطور دست اول و یا با روایاتی اصولی‌تر در چپ ایران مطرح میشد. به هر حال مارکسیسم انقلابی بعنوان یک جریان تا آن اندازه به ارتدوکسی رجعت میکرد که به کار یک چپ غیر کارگری فعال در یک انقلاب معین میخورد. خیلی از فعالین این جریان شاید در ذهن خود افقی فراتر یا محدودتر از این داشتند.

رجعت به مارکسیسم در محدوده معین و در چهارچوب معضل اجتماعی معینی که این جنبش در برابر خود قرار داده بود صورت میگرفت. کمونیسم کارگری این محدوده و این معضل اجتماعی

را نقد میکند و میشکند و لذا مجموعه‌ای از مسائل نظری و معضلات فکری و برنامه‌ای را جلوی خود میگذارد که اساساً در چهارچوب مارکسیسم انقلابی ایران نمیتوانست طرح شود تا چه رسد به اینکه پاسخ بگیرد. سؤال اساسی اینست که جریان "مارکسیسم انقلابی ایران" و کمونیسم کارگری هر یک به کجای مارکسیسم برمیگردند. اگر بخواهم انتقاد تئوریک امروز خود را از دستگاه فکری موسوم به "مارکسیسم انقلابی ایران" ساده کنم و در یک جمله بگویم این میشود: این جریان فاقد یک نگرش تاریخی و فاقد یک درک اجتماعی از خود مارکسیسم بمثابة یک تئوری و یک جنبش بود. به نظر من این جریان مفسر بسیار خوبی برای مارکسیسم به عنوان یک تئوری بود، البته تا آنجا که امر اجتماعی‌ای که در برابر خود داشت رجوع به مارکسیسم را ایجاب میکرد. این جریان استنتاجات سیاسی و تاکتیکی اساساً درستی از این تئوری به عمل می‌آورد. تا همین امروز تک تک مواضع این جریان در قبال گره‌گاهها و مسائل

سیاسی دوره انقلاب و پس از آن به قوت و صحت خود باقی است. اما ایشکال بر سر این بود که برای این جریان مارکسیسم نهایتاً یک تئوری بود، تئوری‌ای که حقایق جهان سرمایه‌داری را می‌شکافت و نقد می‌کرد. تئوری‌ای که نقد کارگر به جامعه سرمایه‌داری را بیان می‌کرد. این نقد و این تئوری نقطه شروع تفکر و تعقل درباره پراتیک اجتماعی بود. مارکسیسم انقلابی ایران در پی سازمان دادن یک جنبش پراتیکی، و البته کارگری، بر مبنای این تئوری بود. این یک نگرش وارونه است. به نظر من همینجا نگرش غیر تاریخی این جریان و جدایی‌اش از یکی از بنیادی‌ترین پایه‌های مارکسیسم نمودار می‌شود. مارکسیسم انقلابی ایران هنوز مارکسیسم بمثابه یک تئوری را بشیوه‌ای که مارکس راجع به تئوری بطور کلی حکم داده است نگاه نمی‌کرد. به عبارت دیگر خود مارکسیسم بعنوان یک تئوری معین را غیر اجتماعی و غیر تاریخی قضاوت می‌کرد. تزه‌های مارکس درباره فوئرباخ، که به موجزترین شیوه نگرش مارکس به رابطه اندیشه و پراتیک اجتماعی و طبقاتی را بیان می‌کند،

شامل خود مارکسیسم به عنوان یک اندیشه معین هم می‌شود. نمیتوان همه نظریات و افکار بشر را محصول جامعه دید، برای آنها کاربست تاریخی پیدا کرد، حقیقت یا عدم حقیقت آنها را به پراتیک اجتماعی آنها گره زد، و در عین حال خود مارکسیسم را بعنوان یک اندیشه مجرد از پراتیک اجتماعی و مقدم بر آن، مستقل از کاربست تاریخی آن و بعنوان مجموعه‌ای از احکام حقیقی درباره جهان عینی فهمید. واضح است که اجزاء تئوری مارکس، تبیینش از شیوه‌های تولید، از منشأ سود، از دولت و غیره، همه احکام علمی اند و مستقلاً قابل درکند. اما پذیرش اینها پذیرش مارکسیسم نیست زیرا اساس مارکسیسم نقد است. نه نقد یک ذهن به بیرون خود، بلکه نقد یک پراتیک و یک جنبش عینی و مادی در جامعه به کل جامعه. نمیتوان احکام مارکسیستی را بصورت یک مجموعه اعتقادی جمع‌آوری کرد و نام آن را مارکسیسم گذاشت. مارکسیسم قبل از هر چیز یعنی قرار گرفتن در همان موضع اجتماعی و در متن همان پراتیک اجتماعی-انتقادی که تازه کاربرد

این احکام را بمثابه نقد ممکن می‌کند. در سمینار سعی کردم توضیح بدهم که چگونه این موضع اجتماعی خاص و این پراتیک اجتماعی خاص قابل تفکیک از مارکسیسم بمثابه یک تئوری نیست و چطور مارکسیسم غیر کارگری یک تناقض درخود است.

در کنگره دوم من به این ضعف چهارچوب فکری موجود اشاره کردم. گفتم که ما باید نه فقط به تئوری مارکسیسم بلکه به نقطه رجوع و پایه اجتماعی آن برگردیم. مارکسیسم انتقادی عالمانه و خیراندیشانه به سرمایه‌داری نیست. انتقاد کارگر است بعنوان یک طبقه معین و بعنوان یک معترض زنده در جامعه سرمایه‌داری. قرار داشتن در این مکان اجتماعی برای یک حزب سیاسی همانقدر شاخص مارکسیست بودنش است که قبول داشتن تئوری ارزش اضافه. برای رفقای ما این یک تجدید نظر تئوریک در چهارچوب پیشین نبود، بلکه اصراری بر یک جهت‌گیری پراتیکی بسوی طبقه کارگر بود. حال آنکه همانطور که گفتم این مسأله‌ای عمیقاً تئوریک

است که خود را در اختلافات جدی‌ای در تبیین نظری مسائلی که روبرویمان است نشان می‌دهد و فی‌الحال داده است. یک نمونه از این اختلاف را در مباحثات پیرامون مسأله شوروی دیدیم. برنامه حزب کمونیست ایران، در چهارچوب سنت مارکسیسم انقلابی ایران، علت شکست نهائی انقلاب کارگری در شوروی را "غلبه رویزیونیسم" میدانند. بحث ما، من و رفیق ایرج آذرین، در بولتن شوروی دقیقاً همین تبیین را نقد و رد میکند. بجای جستجو کردن علت شکست در تخطی این و آن از مارکسیسم بمثابه یک تئوری، ما جنبش اجتماعی طبقه کارگر و محدودیت‌ها و افق و بی‌افقی آن را مبنی قرار می‌دهیم. و تازه از اینجا رهسپار بررسی علت تغییر کاربست مارکسیسم بعنوان یک تئوری توسط جنبش اجتماعی طبقات دیگر میشویم. در مورد خود مقوله رویزیونیسم ما دیدگاه مکتبی را رد میکنیم و رویزیونیسم را بعنوان سیستم و روبنای فکری جنبش‌های اجتماعی بررسی میکنیم و به اعتبار اختلاف کارگر با این جنبش‌ها با آنها گلاویز میشویم و نه صرفاً بعنوان ارتداد

از مکتب. در قبال مسائلی مانند، اوضاع بین‌المللی، مبارزه اقتصادی کارگر، اصلاحات، تبیین احزاب سیاسی، تحلیل تاریخ کمونیسم، تعیین وظایف و دورنمای حزب کمونیست، کار کمونیستی در درون طبقه و غیره نیز میتوان اختلافات جدی نظری‌ای که میان کمونیسم کارگری با چهارچوب فکری پیشین پیدا میشود را دید. این اختلافات مادام که چهارچوب فکری پیشین عمدتاً پوپولیسم را هدف نقد خود داشت کاملاً مشهود نمیشد. گفتم که در این عرصه معین، تا آنجا اندیشه مارکسیستی به جنگ خلق‌گرایی میرود، حرف خیلی زیادتر و یا متفاوتی هم نمیشود زد. اما وقتی کار پوپولیسم تمام میشود و معضلات جدید، بویژه مسأله پراتیک کمونیستی و بحران سوسیالیسم بورژوایی، طرح میشود، نقاط ضعف چهارچوب قبلی نمودار میشود.

سؤال: اما بخش مهمی از اختلافات نظری‌ای که مطرح میکنید در طول سالهای گذشته در چهارچوب همین حزب و بعنوان خط رسمی و یا استنتاج از مواضع رسمی حزب

مطرح شده...

منصور حکمت: کاملاً درست است. منظور من از "مارکسیسم انقلابی" چهارچوب و موازنه فکری ناظر به حزب کمونیست ایران در این مقطع نیست. به نظر من این عنوان میتواند به معنی دقیق کلمه توصیفی از جریان ما تا قبل از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست باشد. یعنی مقطعی که بحث پراتیک کمونیستی بطور جدی مطرح شد و کمبودهای سیستم فکری قبلی عیان شد. بعد از این مقطع و بویژه بعد از تشکیل حزب، بتدریج نظراتی در چهارچوب خط رسمی حزب مطرح میشود که دیگر مال این سنت نیست. خود بحث کمونیسم کارگری رسماً در کنگره دوم در سه سال و نیم قبل مطرح شده. این مقطعی است که ما دیگر تقابل کمابیش رسمی و علنی کمونیسم کارگری با چهارچوب فکری قبلی و با سایر گرایش‌های فکری موجود در حزب را میبینیم. اینکه برای دوره‌ای، در واقع تا کنگره سوم، این بحث‌ها در پیوستگی با گذشته مطرح میشود نباید بر تفاوت‌های فکری و عملی این دیدگاه با

چهارچوب قبلی سایه بیندازد. خود من به درجه‌ای که از چند سال قبل نسبت به این تقابل آگاه شده‌ام حتی‌المقدور از استفاده از عبارت "مارکسیسم انقلابی" در خصلت‌نمایی حزب کمونیست ایران و بالاخص نظراتی که در این دوره مطرح کرده‌ام اجتناب کرده‌ام.

این راهم بگویم که تمایز دیدگاه‌های امروز ما با چهارچوب فکری قبلی چیزی نبوده که یکباره به آن رسیده باشیم. امروز تشخیص داده‌ایم که اینها سنت‌های فکری متفاوتی هستند، اما لزوماً از ابتدا متوجه دامنه نظری و عمق اجتماعی این اختلافات نبوده‌ایم.

سؤال: شکل پیشروی و تثبیت این بحث‌ها در حزب کمونیست چطور میتواند باشد؟ بگذارید به نحو دیگری این سؤال را مطرح کنم. در حزب ما همانطور که گفتید در سطح رسمی مخالفتی با این جریان ابراز نمیشود. همین امروز این دیدگاه مورد موافقت تشکیلات و ارگان‌های حزبی است، کما اینکه بحث‌هایی که به قول شما انتقاد اساسی‌ای به چهارچوب فکری و

سیاسی حزب وارد میکنند بعنوان موضع رسمی و در ارگان مرکزی حزب چاپ میشوند. با این پذیرش عمومی گیر کار دیگر کجاست؟

منصور حکمت: "موافقت" آن چیزی نیست که ما دنبال آن هستیم. هیچوقت از این نظر در مضیقه نبوده‌ایم. ما موافق نمی‌خواهیم، همفکر می‌خواهیم. موافق کسی است که پاسخ آدم به موضوعی را به هر حال می‌پذیرد، اما همفکر کسی است که در خود سؤال با آدم شریک است. علت عدم مخالفت رسمی گرایش‌های دیگر با این مباحثات در درجه اول اینست که آلترناتیوی ندارند. پرچمدار ندارند و یا با ملاحظات خود تصور میکنند که از مخالفت در یک چنین شرایطی زیان خواهند کرد. در یک کلمه برای مخالفت آمادگی ندارند. پذیرش رسمی و بعد مقاومت عملی در برابر استنتاجات ناشی از این مباحثات، هضم کردن این مباحثات و گند کردن لبه تیز آن شیوه اصلی برخورد گرایش‌های دیگر به بحث‌های ماست.

این خط به موافق احتیاج ندارد.

به فعال و کادر و رهبر پُر شور احتیاج دارد. دوران مبارزه ضد پوپولیستی را به یاد بیاورید. هر عضو و فعال این جریان نماینده پُر شور و با اعتماد به نفس و کوشایی برای این خط بود. اینها کسانی بودند که در این جریان پاسخ مسائل واقعی و مبرم خود را گرفته بودند. این جریان نماینده اعتقادات و اولویت‌های خود آنها بود. اصرار داشتند آن را در محیط فعالیت خود، در سازمان خود و در هر کانونی که میتوانند به کرسی بنشانند. امروز هم کار بدون یک چنین فعالین و رهبرانی جلو نمیرود. ما این را در آن ابعادی که باید نداریم و باید به وجود بیاوریم.

سؤال: بنابراین مسأله بر سر کادر سازی است؟

منصور حکمت: این بیان خوب نیست. اولاً کادر سازی بار آموزشی و تربیتی دارد که ابداً مورد نظر ما نیست. و ثانیاً تلاش ما یک جنبه قوی تشکیلاتی دارد. قصد ما آموزش و یا ترویج این بحث‌ها نیست. ما داریم دیدگاه و سیستم فکری و عملی معینی را در سطح

اجتماعی طرح میکنیم تا نیروهای مادی آن گرد بیایند. اول هم گفتم که پایه مادی این جریان را باید در جنبش اعتراض سوسیالیستی خود طبقه جستجو کرد. ما یک انتخاب فکری و سیاسی را جلوی کمونیستها، فعالین سوسیالیست طبقه و همینطور البته فعالین حزب کمونیست ایران بطور اخص قرار میدهیم. آنها که در این نظرات و در این گرایش فکری و سیاسی امر خود و اردوی خودشان را میبینند طبعاً حول آن متحد میشوند. مسأله فقط بر سر کادر برای این جریان نیست. رهبران این خط باید پیدا بشوند و متحد بشوند.

از طرف دیگر حزب باید عملاً بر این گرایش کمونیستی کارگری بنا بشود. قبلاً هم گفته‌ام که حزب کمونیست یک حزب چند پایه و چند بُنی است، و از نظر ما باید به یک حزب تک پایه سوسیالیسم کارگری در ایران تبدیل بشود. این یعنی مبارزه برای کنار زدن گرایشات دیگر در درون حزب، حتی اگر با همه قطعنامه‌ها و مصوبات موجود چپ کارگری در این حزب موافقت داشته

باشند. در یک جبهه چند حزبی هم ممکن است روی سیاستها توافق وجود داشته باشد. ما حزب یک گرایش را میخواهیم. ما وحدت نظر و وحدت عمل روی آن موضوعاتی را میخواهیم که هیچگاه در قطعنامه‌ها و مصوبات بیان نمیشوند. وحدت عملی که ناشی از تعلق یک حزب به یک سنت مبارزاتی واحد است. تنها در آن صورت است که پتانسیل عظیمی را که برای رشد کمونیسم کارگری و جنبش حزبی آن وجود دارد میتوان تحقق بخشید. به هر حال موافقت‌های موجود ما را در قلمرو تشکیلاتی بی وظیفه نمیکند. برعکس باید از این شرایط برای یک کاسه کردن حزب بر مبنای کمونیسم کارگری استفاده کرد. پیشروی تشکیلاتی که کمونیسم کارگری در حزب کمونیست میخواهد بسیار فراتر از داشتن موافقت و پذیرش عمومی است. خیلی کنکرت‌تر هم هست. این البته یک واقعیت است که مادام که این گرایش از تعداد کافی رهبران و کادرهای توانا برخوردار نباشد به دست گرفتن عرصه‌های مختلف فعالیت حزب بزرگ و وسیعی مثل حزب کمونیست

ایران برایش کار ساده‌ای نیست.

سؤال: آیا، لاقلاً تا آنجا که به حزب کمونیست مربوط میشود، شتاب این "انتخاب" کند نیست؟ آیا سه چهار سال بعد از کنگره دوم حزب که این مباحثات در آن شاید برای اولین بار زیر تینتر واحد کمونیسم کارگری مطرح شد، نمیبایست از نظر پیدا شدن آن نوع فعالین و کادرهایی که مد نظر شماست پیشروی بیشتری از این صورت گرفته باشد؟ مقایسه سرنوشت بحث‌های امروز با مباحثات ضد پوپولیستی و سرعتی که توانست چپ ایران را تحت تأثیر قرار بدهد شاید بتواند نکاتی را روشن بکند.

منصور حکمت: به نظر من به چند عامل باید اینجا توجه کرد. اولاً، طرح مباحثات امروز بعنوان نگرشی آلترناتیو در برابر چهارچوب فکری پیشین در عمل، لاقلاً از نظر رفقای که این مباحثات را نه در جلسات ارگانهای بالای حزب، بلکه از طریق نشریات میشنیدند، به کنگره سوم برمیگردد و نه کنگره دوم. در گزارش به کنگره دوم، در مقالات ارگان مرکزی و غیره

به هر حال خود ما هم، البته به نادرست، بحث را در پیوستگی بیشتری با گذشته فکری حزب مطرح می‌کردیم تا امروز. حرف از گسست فکری و غیره زیاد می‌زدیم، اما جای این تفسیر باقی می‌ماند که این سیر تکامل نظری و سیاسی حزب است. بحث ما بصورت تلاشی در تدقیق و تکمیل خط رسمی فهمیده می‌شد. این وضعیت بعد از کنگره سوم تغییر کرده و خود ما هم سعی کرده‌ایم، حتی در فرم کارمان، وجود یک دو راهی و ضرورت انتخاب میان آنها را برجسته‌تر کنیم.

ثانیاً، کندی‌ای که مشاهده می‌شود در درون حصارهای حقوقی حزب، و آن هم بغیر از حوزه‌ها و کانون‌های کارگری حزب، بیشتر مصداق دارد تا در درون آن جریان‌هایی که من به آن حزب به معنی وسیع کلمه اطلاق می‌کنم. در این قلمرو وسیع‌تر، یعنی بویژه در درون محافل و شبکه‌های کارگری که پیرامون حزب را گرفته‌اند، بازتاب مباحثات اخیر فرق می‌کند و از خیلی جهات امیدبخش و مهم است. تازه با توجه به اینکه این رفقا در جریان

جزئیات مباحثات نیستند، خیلی از اسناد را ندیده‌اند و غیره.

مقایسه‌ای که گفتید البته جوانب بیشتری را می‌تواند روشن کند. از یک طرف جو انقلابی ده سال قبل قطعاً تعیین تکلیف فکری و سیاسی جنبش‌ها و افراد را بشدت تسریع می‌کرد. بعلاوه، تفکر و نگرشی که در آن زمان مورد نقد بود خیلی توخالی و بطور عیانی راست و غیر مارکسیستی بود. این تفکر از دو لحاظ ورشکسته شد. از نظر تئوریکی تناقضات آن با مارکسیسم عیان شد. از نظر سیاسی معلوم شد که کلاً چهارچوب فکری‌ای برای هیچ نوع اپوزیسیون رادیکال را تشکیل نمیدهد. با انقلاب نه فقط تحلیل‌های این جریان بلکه شعارها و مطالباتش هم پیش پا افتاده از آب در آمد. وقتی صنایع ملی شدند، یا سفارت آمریکا را اشغال کردند، جریان‌هایی که محتوای سیاسی و اقتصادیش چیز زیادی بیش از اینها نبود خودبخود نفوذش را در درون بخش‌های رادیکال‌تر جامعه از دست می‌دهد. اما مهم‌تر از همه اینها اینست که بحث ضد پوپولیستی مارکسیسم انقلابی ایران بحثی در درون

یک سنت مبارزاتی معین بود. منتقد و موضوع نقد در یک مکان اجتماعی یکسان قرار داشتند. چپ غیر کارگری، اپوزیسیون چپ روشنفکری، با جریان انتقادی‌ای در درون سنت خودش مواجه بود که بویژه به مسائل سیاسی و عملی همین سنت جواب میداد. علت همه‌گیر شدن سریع بحث‌های آن روز، این بود. این بار مسأله کاملاً متفاوت است. همانطور که گفتم کمونیسم کارگری با سنتی که دارد نقد می‌کند در صورت مسأله شریک نیست. بحث کمونیسم کارگری پاسخ به تضادها و تناقضاتی است. پاسخ به سؤالات نظری و عملی معینی است. اما سنت چپ رادیکال غیر کارگری این سؤالات را ندارد. در مقابل، درست در همین دوره و تحت تأثیر همین بحث‌هاست که بخش پیشرو و سوسیالیست جنبش طبقاتی با حساسیت و علاقه روزافزونی متوجه حزب کمونیست ایران و این نظرات در آن شده. به هر حال ما می‌خواهیم جنبش اجتماعی خودمان را صاحب افق و چهارچوب منسجمی برای مبارزه کنیم. جنبش اعتراض سوسیالیستی کارگر را. خیلی

بهتر است که فعالین چپ هم از این مباحثات تأثیر بگیرند و به این جنبش نزدیک بشوند. اما کانون اصلی‌ای که مخاطب مباحثات ماست آنجا نیست. شخصا فکر میکنم چپ غیر کارگری هنگامی بطور واقعی در مقیاس وسیع تحت تأثیر این مباحثات جابجا بشود که از یک طرف سوسیالیسم کارگری بعنوان یک جنبش حزبی و سیاسی قدرت‌نمایی بیشتری در صحنه سیاسی بکند، و ثانیاً، این تفکر در نبرد با گرایش‌های فکری بنیادی در جامعه که امروز چپ غیر کارگری را مقهور و متزلزل کرده است سنگربندی قدرتمندی به وجود بیاورد. فکر میکنم این یک قانون اساسی مبارزه سیاسی است که چرخش رادیکالیسم طبقات دیگر به سمت جنبش کارگری و اندیشه سوسیالیستی کارگر، تابعی از قدرت کارگر و کمونیسم کارگری در برابر بورژوازی بطور کلی است. ممکن است خیلی چپ‌های رادیکال ما امروز انتخاب فکری به نفع کمونیسم کارگری نکنند، اما دیر یا زود ناگزیر خواهند شد یک انتخاب سیاسی و عملی بکنند.

سؤال: از کنگره سوم بعنوان

یک مقطع مهم نام میبرید. خود بحث‌ها سابقه‌اش به کنگره دوم و حتی قبل از آن به خط مشی‌ای که در نشریه کمونیست دنبال میکردید برمیگردد. لطفاً درباره اهمیت کنگره سوم بعنوان یک نقطه عطف بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: سابقه بحث کمونیسم کارگری همانطور است که میگویید. اما گفتم که تا کنگره سوم این بحث قالب کوششی، ظاهراً از جانب کمیته مرکزی، برای تدقیق و بسط نظرات رسمی حزب را به خود گرفته بود. این وضعیت واقعی نبود. واقعیت این بود که بحث کمونیسم کارگری نه امتداد خط رسمی بود و نه کمیته مرکزی بعنوان یک کمیته یا کانون آن را به خود مربوط کرده بود. این بحث یک گرایش بود. در کنگره سوم، و در واقع در پلنوم سیزدهم قبل از این کنگره، ما این واقعیت را توضیح دادیم. بعد از کنگره بحث را از چهارچوب رسمی بیرون کشیدیم و با تعدادی از رفقا، مشخصاً رفقا رضا مقدم و ایرج آذرین، طرحی برای یک کمپین برای کمونیسم کارگری، چه در سطح علنی و چه در درون حزب، ریختیم. که

سمینارهای کمونیسم کارگری یکی از اولین اقدامات آن بود. به این ترتیب بعد از کنگره سوم است که لبه انتقادی این مباحثات تیز میشود و عملاً کانونی برای پیشبرد آن شکل میگیرد. بنابراین مستقل از اینکه حزب کمونیست این مباحثات را خط رسمی خود بداند یا نه، که میداند، ما بعنوان فعالین این کمپین هدف خود را طرح این مباحثات در سطح علنی (و آن هم نه فقط در محدوده چپ ایران) و تلاش برای استوار کردن حزب کمونیست به این دیدگاه قرار داده‌ایم. و جالب اینجاست که با این اقدام در طی شش ماه پس از کنگره سوم بیش از کل دوره قبل توجه و حساسیت به این مباحثات در درون حزب به وجود آمده است. همچنین کوشیده‌ایم تا نظرات مشخص خود را درباره عرصه‌های اصلی فعالیت حزب جمع‌بندی کنیم و آلترناتیوهای خود را در این عرصه‌ها ارائه کنیم. در مورد فعالیت کارگری در ایران، درباره فعالیت حزب در کردستان و نیز در خارج کشور تاکنون در جزئیات نظر خودمان را بیان کرده‌ایم. در مورد فعالیت کارگری در شهرها نظراتمان در نشریه

کمونیست منتشر شده. در مورد کردستان هم نوشته‌های مفصلی در اختیار کمیته‌های ذیربط و کل تشکیلات گذاشته‌ایم. اینها هم البته به روشن شدن سایه روشن‌های بحث ما در این دوره کمک کرده است.

سؤال: قبلاً گفتید که در عین اینکه تلاش برای کمونیسم کارگری یک تلاش سیاسی و فکری برای محکم کردن بنیادهای این جریان و شکل دادن به یک حرکت وسیع در سطح جامعه است، متضمن پیشروی‌ها و اقدامات معین تشکیلاتی در چهارچوب حزب کمونیست ایران هم هست. درباره ابعاد سیاسی و فکری مسأله صحبت کردیم. میخواهم درباره وجه تشکیلاتی آن توضیح بیشتری بدهید. شکل مشخص تحولی که میخواهید در چهارچوب حزب کمونیست ایران به وجود بیاید چیست؟

منصور حکمت: همانطور که گفتم بحث ما در باره کمونیسم کارگری از موقعیت حزب کمونیست استخراج نشده، اما وظایف روشنی را در قبال حزب بر دوش ما میگذارد. ما میخواهیم

تغییر بافت حزب و کارگری شدن آن و همینطور جای گرفتن بیشتر حزب در متن مبارزه و اعتراض کارگری هم هست. ما برنامه حزبی‌ای بر مبنای این دیدگاهها خواهیم نوشت و برای تبدیل آن به برنامه حزب کار خواهیم کرد. بر این مبنای، و بر اساس موازین حزب، رهبری حزب و تمام شالوده تشکیلاتی حزب باید در دست سوسیالیسم کارگری قرار بگیرد و حزب بر مبنای سنت‌های سیاسی و تشکیلاتی این جریان خودش را شکل بدهد.

در این فاصله و از هم اکنون، به اعتقاد من باید کوشید تا نظرات و استنتاجات سیاسی و پراتیکی گرایش چپ و کارگری در حزب با قاطعیت و سرعت عمل بیشتری به عمل در بیاید. باید بویژه گرایش‌ها را راست و بیگانه با سنت کارگری کنار زده بشوند.

باید کوشید که با سوق دادن دائمی حزب به سمت جنبش طبقاتی و با افزودن بر تعهدات حزب در این عرصه روند کارگری شدن حزب کمونیست همچنان ادامه پیدا کند.

حزب کمونیست ایران حزب سوسیالیسم کارگری ایران باشد و کلاً پرونده "چپ رادیکالی" خود را ببندد. این حزب باید تک-پایه و تک-گرایشی بشود. برنامه‌اش، رهبریش، سنت‌هایش، کادرهایش، مشغله‌هایش، فعالیت روزانه‌اش، و غیره تماماً منعکس کننده یک چنین جایگاهی در جامعه باشد. شرط این کار اینست که این گرایش بتواند اولاً در سطح جامعه با قدرت خود را مطرح کند و ثانیاً، در درون حزب آمادگی لازم برای به دست گرفتن و هدایت فعالیت حزب را پیدا کند. گفتم که کادر و رهبر میخواهیم. این باید طی یک روند مبارزه سیاسی که در آن گرایش‌ها مختلف در حزب بطور شفاف‌تری در برابر هم قرار میگیرند به وجود بیاید. این را هم تأکید کنم که مسأله صرفاً بر سر تعیین تکلیف کادرهای فعلی حزب با خودشان نیست. وقتی از کادر و رهبر حرف میزنم کل سوسیالیسم کارگری ایران را مد نظر دارم. اعضاء آن حزب وسیعی که ما خود را عضو آن و حزب کمونیست را جزئی از آن میدانیم. روند پیدا شدن و پا جلو گذاشتن کادرها و رهبران این خط در عین حال روند

سؤال: میگویید "در این فاصله".
چه ضرب‌الاجل زمانی‌ای برای
کل این تحول تشکیلاتی مدّ نظر
دارید؟

منصور حکمت: تا کنگره چهارم
حزب باید تکلیف‌گرایشات مختلف
در حزب معلوم شود. خود کنگره
مقطعی است که میخواهیم در آن
پیروزی سوسیالیسم کارگری در
حزب کمونیست ایران رسمیت
پیدا کند. با برنامه و رهبری و همه
چیزش.

بسوی سوسیالیسم دوره دوم
شماره ۴ - آبان ۱۳۶۸

وب سایت:

www.wpiran.org

تماس با حزب:

پیامگیر تلگرام: **wpi_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام